به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عروس بیان نگار نو بهار معانی عذرای صباحت لقای مضامین سحر بیانی عرق افشان گلاب اعنی

نثر شبنم شاداب

مع

فرهنگ نایاب

بمشاطگی بهار طبع نثار با وقار جادو گفتار و سرمه ابروئے شاهد سخن طرازی ملا ظهیری تفرشی بنهفت گردید

به مطبع منشی نولکشور لکهنؤ به طبع زرین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شبنم شاداب هر گونه ستایش و ثنائی که از هوای روح پرور بستان بیان
گلبرگ زبان سخنوران تشنه بحسب استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب بهار
پیرائیست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دهان روزه دار صمت
بکلمهٔ طیبهٔ هو که اسم اعظم اوست کشوده و قامت سرو الف استقامت در غلاله
آل لا اله بصورت نفی ما سوا اثبات معنی توحیدش نموده مهد جنبانی نسیم فرمش
اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلبن در شکر خواب بهاری کرده و گلاب افشانی تبسم
ملاطفتش شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب خفتگی بیداری
بخشیده شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که به عطر سائی نسیم
صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پروران دمیدن گیرد

۳

شائسته شمائل لالهٔ سرخ محمدی وگلهای آل او که گل مهر نبوت جز بگلبن
بر دوش نازنین او نشگفیده و شبنم حدیث فرشته جز در بستر نسرین
مقدس ایشان نچکیده اما بعد گلچین اندیشه را از چمن پرگل تخییل نرگس
حیرت این نکته می شگفد که بادیه پیمایان مراحل عرفان را این چه نقوش
گوناگون ست که از سطح سراب هیولانی بر حباب دیدهٔ تماشائی موج جلوه
میزند و نظارگیان سرکوی ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ ست که
اعجوبه تمامی نامیه از پردهٔ خیال مادهٔ صورت نمود میدهد طوطی فلک را
از یک بیضهٔ زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سیمیاست و کبوتری
آسمان از یک بوتهٔ گل این همه زر و سیم این چه کیمیاست
حسن آفرین فروردین بگوش و گردن عروسان تازه روی نوبهار
زیور ریاحین و ازهار بآئینی نبسته که تماشا ایستادن آسمان فصیل
فصل تابستان در راه فارسیان خزان نکشد و دایهٔ مهر سرشت
اردی بهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آرا
پیرستگی نشکسته که بازیبکی نظر از آفتاب رقیبان شب رو کواکب را
سرچشمی زیر سنگ نمی نهد نظاره این حورشان جلوه نشین غیب که بجلوه انگیزی

۳

تجلیات جمال بصد هزار غنج و دلال از کوه قوت سر بقضای فعل بر کرده اند
بالغ نظری را سزا که تراکم غبار این کثرات که ذرات بشو شوهکانند و بفیض
پرتو خورشید حقیقت در رقص ظهور آمده شعاع باصرهٔ بصیرتش را از مشاهدهٔ
جانانهٔ یگانهٔ وحدت نقاب ارتیاب نه بندد ولی تکلف بجوش شرار لاله زار که از
سنگ آتش کوهسار بصدمات چقماق روزگار بیرون ریخته هنگامهٔ نشاط
در نگرفته که سنگ سرمهٔ دل ارباب قساوت را در آهنین حصار یخ فسردگی سپند
آتش گرمی نکند و بوی سبزهٔ هفت اندام زمین که از دهشت نهنگان
سیلاب بهار زمی بر خاسته دام عیشی گسترده نشده که ماهی خار دار زبان ملامت
گویان را در تابهٔ سوخته بر تشنگی در روغن چربی نرمی نیندازد رباعی نوروز
شد جهان دار سرور * وز لاله و گل روی زمین عارض حور شد * هر قطعهٔ ابر جلوهٔ
صبح صفا شد * هر لمعهٔ برق موج لجهٔ نور شد * دمبدم روائح نسرین و ریحان
چون نفس تهلیل سبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن و زمان زمان رشحات
ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرقناک از عرش رحمت رسیدن و در و دیوار
روزگار بزبان سبزهٔ نوخیز ترنم ریز ترانهٔ خوشی و خرمی و شاخ و برگ بوستان
زمان ببال بالیدگی سبک پرواز هوای نزهت و بی غمی بنشاط افزائی

۴

وزیدن شمال جویبار لب جهانیان را خندهٔ نشاط و طرب گل خود رو و نم

فرسائی دمیدن صبا کسار دیدهٔ عالمیان را خواب آسایش و راحت

بگل شبو خاک اگر همه غبار خاطر باب تردماغی در سبزهٔ خرمی دمانیدن

و خار اگر همه نیش درون نسیم اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن درین

خوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر بدعوی فوارگی برخیزد مشکل که بشته ریزی رطوبت

خوی خجالت بر جبین منکران نفشاند و درین غلو نکهت اگر داغ سوختهٔ مجمر

سودای غنچگی برد عجب که بعطسه انگیزی هجوم رایحه سر تحسین تصدیق حریفان بپای

بجنباند نسازگاری اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه نسبخ شگوفه و گل هم آغوش و همواکاری

ملائمت نسیم خشونت مرفع بالینت گلبدن و دشنه وش از غرور انگیزی هوا و نخوت آوری

نشو و نما پلنگ شاخ شگوفه را ندارد بر ستاره جستن شیر سرخ

گلنار پنجه باز و رگردن گاو گردون شکستن نقش قابلیت نشو و نما چنان نشسته

که سرو قلم فولاد در آب زمین نگین سبز کردن حرف این دعوی ریشه جوهر دواند

و سررشتهٔ عموم انبساط بسر حدی نپیوسته که کسار بدخشان چون وادی نعمان

بسر خروئی مدعی این سخن لالهٔ لعل سیراب نشگفاند هر روز گل زمینی که هزار بلبل

گرفتار ندارد کجاست و سرکوئی که صد رنگ گل بر دستار نزند کو مطرب وقت برگ

۵

و ریشهٔ خشک تر سازد و لنواز اهتزاز نقا نوئی نواخته که اگر بلبلان سبک پرواز

خدنگ از شاخ کمان بر غنچهٔ پیکان و گلبرگ نشان بمنقار رسوفار رسانند عجب آید

و ساقی موسم در ساغر قالب هوائی آب گل شراب سرشار هوش بکیفیتی ریخته که گر

در و دیوار گلشن بچشم و گوش حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل ببینید و شنوند

شگفت نماید از طغیان مواد دموی که بشیر و شکر نوشی برف و باران در اندام

طفل نو زمین رنگین آورد یافته نجاست گل نمودن و دوش گلبن بالیدگی فراهی آبله نشاله و فصد

فواره گشودن مرضعه آب مزید علت سرخچه شقائق و لاله باقتضای فصل از

بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل رندان لاله عشق پیشگی و سنبل

شوریده مشربی و ریحان شلالینی دمیدن سرگرده و ارخشک رود و مشرب پیران

چون جویبار طبع جوانان حباب نظربازی طرب و فواره لهو و لعب جوشیدن

آغاز نهاده دستار بندان قناخسار که حسب الحکم جهان مطاع نوروز سلطانی

از سرکار فیض آثار نوبهار بزرهای نازه سکه شکوفه همه سال موظف بودند تا دینار

آخر در کار شاهد پرستی بتان آب دندان غنچهای پر شبنم و خندان

بباد دستی بر داده ند و ازرق پوشان چنار که از هجوم دست ابادست

ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر خود چیده دعویهای بلند

عشرت روی ولافهای گزاف آسمان سیری میزدند چه گویم که بذوق بخشی نسیم

وجد انگیز وطرب افزائی باد حالت آور چه پا کوبیها ودست افشانیها سر کردند

ودرین خجسته موسم که بقطره ریزی ابر آذری وموج انگیزی نسیم نوروزی

دریای اخضر نوبهاریه تلاطم نشوونما کف شگوفه بر آورده ومد وجزر شمائل ورخسار

آغاز نهاده وبموج رطوبت هوا طوفان خرمی ونشاط گرده واز جوش جابجا گل بساتین

بچار موجه شگفتگی وانبساط درآمده گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کهن

کشتی نوح ورطهٔ غم وزمزمه سنجی مرغان چمن شرط سفینه شادیست کنون

لنگر کوه سنگین نشین وبادبان کوباد پیما که زورق زرق دریا را ابروی طناز

موج سبزه بیک اشاره وچشم غماز حباب شبنم به نیم کرشمه از ساحل زهد

خشک بگرداب ماهتابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس قصر

جنت نزهت علیین آئین عباس آباد جدید صفی بسجال التائید انداخت

درخت درکیب صبر وشکیب ودودمان عقل وهوش را طعمهٔ نهنگان جداول

لب گردان ساخت طوطیان اوراق از جزیرهٔ خضرای چنار در لباس

زمزمهٔ مرغابی شور کار با طوفانست به صیحهٔ شوق همان غمکدهٔ خاک را

بسیر عالم آب صلا زده‌اند قامهٔ طاؤس رفتار عندلیب منقار که خم دم عرش

وقت شناسی ست در سپیده دم این صبح خرمی خواب آلودگان فیچ بجور دنیا پرستی را باوا می فریضه صبوحی لگامبانگ صریر تحریر این غزل تازه رندانه اقامت کرد غزل

نوبهارست بیا تا در خمار زنیم | بر قی از موج قدح در خس پندار زنیم
از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید | تا چه گلبن لب از این خیمه ابگردار زنیم
وقت آن شد که چو فواره زکف بگذاریم | سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم
دلم از صومعه وز خرقه سالوس گرفت | خیز تا ساغر می بر سر بازار زنیم
وقت دریاب که با پشت دو تا همچو فلک | خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم
وضع دوران چو در آئینه مستی نگریم | خنده ها بر غلط مردم هشیار زنیم

سالها ست که بلبل ناطقه بگل چینی توصیف این حوضه رضیه رخشنده چون گلشن گریست کنون که گل این تقریب دندانه کلید خامه گشته است تحریکی چه آشنا و چرا خود را بباغ نشیدا زوصفت حوض مبارک الله تعالی صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال بیل بد نامی نقصان بر چهره ماه تمام کشیده و صباحت رخساره صفا پرور سلسالش آب چشمه حیات را و در خم سیاه ظلمات گردانیده دهقان آفتاب بچرخ دور دگاه نور و بید لو زرین

...بین رسن عکس آب ضیا از بین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب

...روشنی گردانیده یا عکس آفتاب آبگینه آب بر سر کشیده و طناب زرتار

شعاع در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شگوفه غواص

...الی شبنم مثالی می نماید صوفی صفحهٔ صفاست که دست از غبار کثرت

...سوی شسته و از جداول دایره پرگار کشند وحدت شسته شهود صفا

...طن و درون و برون موافق دیده و جمع تطبیق انفس و آفاق

...سیده روشندلی مندل نشین است که بعزائم خواسته تموج تسخیر

...پری نژادان پرنیانه گلشن کرده همگنانش به قدم خدمتگاری محکم ایستاده

...ر جمله جاری بدیع شیر آسمان لطافت است در وسط السما کهکشانش جلوه گر دالا

...الذروه و آسمان سبزه چمن و ثوابت و سیاره شگوفه و نسترن کهکشان

جداول اب گردان و اشکال جنوبی و شمالی درختان و بیت المعمور قصر

بنو سرور را انور طلعت تابان روشنی بر روشنی و رونق بر رونق افزوده

وصفش از جدول الف ما شند	روشن آئینه ایست دسته بلند	گرد آن نقطه نهر دایره وار
از لطف رخچشمه مدار	افق آسمان آب شده	خندق قلعهٔ گلاب شده

...لنون سامان سلامتی چون فواره در ذخیره نفس تازه چون حباب کجا

تا تر زبان توصیف فواره و حباب جویبارش توانند شد صفت فواره چه با حیه فواره شهر بن خیمه نشینست کیسوی گوهر نثار بن بلورین افشانده و بر روی حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده حبابها برنگ فاختها با سرو روان فواره در نظر بازی و شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در آتش رشک ریزیده و جانگدازی آب که آهم جوش سیمابست که از چاه فواره بجذب طلای آفتاب جستن نموده و شیره غازه ایست که تاریخ خورشید بوستان ربوده نظم

رعکس گل و لاله شعله سوز	شده شمع فواره بستان فروز
پیچگان فواره گوش حباب	بهر سوزده بازو موج آب

چو بین زبان خامه را که بآبروی این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین رقم سخن بر سهی سرو گلشن صفحه انگشت نما رعونت گرد و صفت باغ تعالی الله نزهت روضه بهشت بجبت طوبی طراوت که تا شعاع آفتاب دام عالمگیر پرتو پرورش گرفته سواد امکان بر آمده باین نقش و نگار طاوسی و رشک شعاع نیفکنده و تا بو العجب متخیله پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ ضمیر کشیده بآئین آتش

۱۰

و آیین باغچهٔ سلیمانی منظر تماشائیان حواس در نیاورده نسیم حدیث نظرش
برگل نسترن گوشه نورسیده و سنبل رقم عدیلش پیش نرگس چشمه نه
دمیده اطلس رومی رنگ باخته تمار نازک قماشی گلنارش و مخمل
فرنگی خود را بخواب انداخته بهشتی بصیرتی سبزه زارش صحیح از شکر خواب شاه شکوفه گان
کرده که بروی شگفته نسترن زارش بر خیزد و شقایق از دودمان لاله بستان نقش
بر خود مبارک دیده که چراغ افروز قامت رعنای سروهایش را چشم
گوهر دیده و آویخته گلهایش بگوش صدف رسیده سنگینی سایه
درختان نازک اندامان سبزه در تجود و بدرشتی کتان پرتو ماه بدن سمین
یاسمین کبود تنیج نسیمی که از نسترن زارش برگشته شقیق هوائی که بر لاله ستانش
گذشته جوش گلهای رعنا برانگشت جوانان اغصان حنابندی نقش بسته
افزاد از تابناکی سهیل رغوان شیشه نظر رگ عقیق نماز تاب برق جولا
گلبرگهای چمن گردش رنگها از رخسار لاله رخان پریده بقصه چشمه
غنچهای شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گردیده برگ برگ گلهای
آتشینش زیر پردهٔ زنبوری شباک سبزه چون اخگر دانه دانه در تجمر گل گل
نشترش زشبکات شاخ و برگ صحبت که نمایاز سحر نیازم سقت قفنا که سرد و سفید

اطراف دیوارش قطنی صبح بسطر نموده و اطلس آل شفق معلم بنظر در آمده
بنام ایزد و قوت نشو و نما که گردن سرو قش را یازه و هلال معانقه رعونت نموده و دست
چنارش با پنجهٔ کف الخضیب مصافحه رفعت چون کاغذ باد کلگیر گیجا سر از خاکش
بر آورده که کناره شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش پر و خالی
نکرده و مانند انگشت افسرده کلام دل پژمرده سبیح آباد هوایش در آمده که
بنفس دمیدن نسیمش چون اخگر فروزنده نگشته به بیقانی رطوبت هوا از شوره
زمین دستار شمشاد و شانه در ریشه و وا نیدن و بباغبانی نشو و نما تا بجپه یدان سر
نسواکیست در قد کشیدن سرو و سفیدار اگر بزنجیر کاکل سنبل پای خود بسته
شنید بید در عشق لیلی وشان پیمجنون چون گرد با صحرا گرد جنون میگردید کجن
آب اگر فرق حباب خود را به تیشهٔ فواره نمی شگافت بذوق نظارهٔ شیرین لبان
ثبات ثابت بیستون سحاب را از پیش بر بید اشت سیارهٔ کواکب
رسن اشعه فروهشته و یوسف گل پیرهن شبنم از تیرهٔ چاه داغ بدلو
لاله بر آورده و در گلشن عوائق شقائق بجای ترنج جعفری غنچه
سر انگشتان اوراق بریده و زبان طعن نظر بازی از زلیخای نرگس کوتاه کرده
بصهبا فروشی نشاهٔ صهبا ایاغ دماغ ظرف طبعان چمن بسرشار شراب عشقی

ونشاط و بباده پیمائی کیفیت باد زجاج مزاج لطیف نهادان گلشن ابریز

مدام مسرت و انبساط شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه واند و دل بنهاده نیلوفر

کلاه سنجاب سجقه بازی حباب افگنده افروخته رویان شقایق طرف جوچین

ترسا دلبران لاله رو بخاچ شوران بسان عکس آفتاب در آب افتاده لیلی

وشان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فتان تعظیم آتشکده لاله گردن

نهاده فراهم نیامدن دهان گل از خنده طرب چه عجب که خرده زعفران نقش

درجام ریخته اند لاله را که نیل و داغ در ایاغ انداخته اند با بی‌رنگی نداره هست

گذاره بودن نه شگفتنیست و عاشقان ایشوق سراسر روی خیابانش

از مذهب کوچه گردی جانان برگشته و بذوق در پای گل افتادنش از رهایشت

با یار نشستن برخاسته سرافگندگی ریحان عطر آچون تغافل محبوبان

بهانه حیا عنان گسل اختیار دلهای پیر و جوان و شبنم فشانی نرگس

فتان چون گریه ساختگی معشوقان خانه بسیلاب داده تاب و توان سوسن

سیاه پوش چون عیار پیشگان عبا بر دوش و دشنه در آستین کیسه بری

هوش خنجر برگ بید رنگ بسته خونریزی غم و دو مهره سپیه فولاد ریحان مرغنچه شکنی الم نظم

غصه را از سپه شگاف جگر — سبزه خنجر شده وسه برگ تیر

نارون گشته زغم شکن پروش	چاره گیست چار آینه پوش	بسکه دست چنار بالیده
پنجهٔ آفتاب مالیده	نرگس مست و سوسن مخمور	دشنه بر کف لب کلاه بدوش
جوگیان بنفشه پیچیده	چهره بر سبزه موی ژولیده	شاخ ریحان بوستان آرا
زرده بر تاج لاله پیچها	سپه سبزه زد فشانه بسر	گل ز شبنم کشیده زر بسیم
پستان طفل شیرخوارهٔ صبح (باعتبار صفا و سپیدی بلا ثبت ۱۲)	ژاله پیشتر ستارهٔ صبح (باعتبار تابش و صورت ۱۲)	بوی سنبل شنیده از بن باغ
نکهت زلف حور بوده باغ	بلبلان شود گفته حرف بهشت	نرگسش رهبر قاصر النظر
خاک این روضه است باد بهشت	آخرین نقش دستاویز بهشت	در چمنش ز فرط سر و ر
هرگیاهی شده گل سوری	نوعروسان مهد پرورنازند	همه باهم [illegible]
جسته از جا بشوخی و شنگی (چالاکی ۱۲)	دست و پا در حنا خوش رنگی	باده نوش می سرور رسیده (صفت [illegible] ۱۲)
محفل آرای بزم سور شده	غنچه بکمر را برنگ شمیم	زیور ناز رسته بر نسیم
بلبل و قمری فصیح مقال	خطبه انشا کن نکاح وصال (ای خطبه نکاح ایجاد کننده ۱۲)	تلازم نعقاد محفل شادی

در گلشن باجتماع سبزان چمن و مرغان خوش سخن

بمجلهٔ بندی این سور پر سرور گلها تمام سوری لقب و بهر آهنگ (آواز ۱۲) اهتزار صبا اوراق درختان دست افشان خرمی و طرب یکطرف بشکاری مشاطهٔ شمال شقائق گلگونه در دست آرمیده ابرگ شگوفه

۱۵

پرآوردن سفیداب قرص و بیده شده برگ بو سمختین دیگچه بر بار گذاشته و بنفشه

خطوط عنبرین بسر سوزن زمردین بر داشته سبزه بشانه کاری برخاسته و

اسپاه از صبا به آینه داری نشسته نسترن عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده

و لاله گل گشته عنبر داغ در منقل زرین بخور آورده از بسیاری نقل و نبات شگوفه و

جعفری جیب و بغل درختان پر و از بیشماری زر سرخ و سپید گل و نسترن

جای مفلسان خالی یکطرف بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان

قمری و هزار نغمه سرای سرور و خرمی و قوالان چکاوک بنا ترانه سنج نیغی خرسا

شکرفشان گلشن به گرمی هنگامه نشاط بر افروخته و بازیگران چمن تکلیف هوا

و تحریک صبا در کار رقامت کرشمها اندوخته و مشاهده رنگبازی شقائق و

لاله زنگ غمان هزار ساله از آیینه خاطر بازدوده و شگوفان سوسن

در رقص کج کلاه عجب سر راست نموده نظاره شیشه بازی خطمی سفید صحن

نهالها از حرارت اندوه رفته و شیشه بازی آب قرابه فواره بفرق سراسر

بساط جداول غلطیده رفته سیمین غبغبان حباب پابدامن کشیده و چون

کبوتر در معلق زدن و نازک اندامان نهال در جامه قلمکار شگوفه بال افشان و

رفتن سبحان الله بید موله که مدام زاهدانه با سبزه هزار اوانه بر آمدی امسال چه حالت

که چنگ قامت را مطربانه بتار ابریشم شاخسار کشیده و تار رگ بم که در نگاه نسیم

شمامه شجره سیادت بر آمدی امروز چه شنیدند که صوفیانه به صورت نای فواره شعر

افشان رقص مولوی گردیده قامت سرو آزاد که جانمیسل تنه عباد قدم از سجاده

میانه بیسگیت از جا در آمده کدام فروه غیبی ست که بفیض هنگامه مسرت پذیری صحبت

رعنا سبزان کشمیر شال الوان قوس قزح به سر انداخته شکرانه گردن به رقص اصول طنازی

بر افراخته هیهات هیهات تحیر حیرت درین پرده خارج آهنگ ست و از هجوم طرب جای تنگ

تلازم دربار با جلاس خسرو نوبهار به سریر تخت گلزار

و باغ نسیم مشکین نکهت نافه این بشارت ست و کب صبح درخشنده خرمی عید

این نوید که صاحبقران کامگار نوبهار پادشاه زمان فرمانفرمای روی زمین

ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین که عندلیب بیت مقدس بر شاخسار

گلبن نغمه سرای اشتهار و نسیم حکایت مکرمت به بوستان رنگان عالم نافه کشای

انتشار از فرح آباد عالم قدس و اشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد

اعظم قلمرو خرمی و دار السلطنه شگفتگی ست ظل سعادت گسترده و سایه مرحمت

افکنده و دو دیهیم کیانی غنچه به سر و قبای خسروی گل در بر تخت مرصع گلبن بر آمده

امرای نامدار ریاحین و ازهار در پایه سریر سلطنت صف بصف نشسته و پیاده سبزه

وشاخسار گیر و اگیر و بساط معدلت جر گسسته فراشان نسیم فرو روبی ارتشاک

سبزه دریا چین بگسترانیدن فرشهای منقش اقلیمی و چیده و در روبه صحن چمن گلشن از

بوتهای رنگارنگ یاسمن مسندلیهای خاتمکاری و به هم چیده جهار بیان پلنگینه

پوشش اشجار شگوفه بار و کرپاس خیابان نهر پاس از دو طرف صف کشیده و بکایان

توبرچی کلاه سوسن ریشه جلوخانه موج جویبار بر قدم ادب آرمیده و ایشیک آقاسیان

چنار با عصاهای مرصع سرو تنظیم و نسق بزم خسروی استاده شربت داران سحاب

بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده توشمالان نعمت الوان

فرمی خاصه اطباق مرصع قمری به نزدیک و دور مائده حضور کشیده ساقیان

سیم اندام سیمین ساق آب با شیشه و جام فواره و حباب بر خورد و بزرگ انجمن صحن

چمن سرور باده پیمای شگفتگی کرده و یساقچیان قوای نامیه خدنگ سا سرو در زه چوبیار

کمان قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگرد چشمش به دوزند و شمشیر جوهردار کهکشان

بست و بازوی چنار کشیده تا اگر آسمان کج گذرد دو نیش کنند اعیان تنگکاه چمن و شیخ و جوهر

دار السلطنه گلشن از ارباب عمائم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجند و سیالکان بید مجنون

الکرنان بید سرخ و دیوانگیان گل صد برگ رعنا قدان شمشاد و مرغوله مویان مشکین کاکل بنفشه

سنبل و بازاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سبزه به کامیابی دیدار ولی نعمت

نوبهار به بند قبا در بند قبا و کلاه بر کلاه استاده و لشکر سپاهی جمیله ملک پروری و معدلت

گستری از شکوفه منتظم و زیب اقلیم ونفس نباتی بحسب الحکم اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما

رتق و فتق صنوبر و حل و عقد شکوفه و ثمر و انتظام مداخل و مخارج از امطار و انهار

مرز و بوم سبزه زمین و تو گیر شده و کارپردازان باثر فراوان و آثار نمایان به روی عرصه

روزگار بظهور رسانیده و بر طبق رضای حضرت والا و ترفیه حال برایا از نضارت

بخشی گل جعفر و طرب افزائی لاله عباسی و نهال کردن فرزداران خسته دل از خاک

بی برگ و نوایان پادرگل و یا ضعفای سبزه و یا قویای شاخساران و فور حسن

خلق بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک بفیض وسعت مشرب

و تیره سر کردن کار از دائره طوق بشری در گذرانیده همگنان از خلوص جنان

متفق اللفظ و البیان استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت

عظمی را سر سوی آسمان بر کرده و دست دعای اوراق بدرگاه پروردگار عالم

بر آورده قمریهای فاخته و قمری و خطبای بلبل و هزار شناطرازی پیشگاه سلطنت

غزل سرائی قصائد غرا و دعاگوئی دولت روز افزون را فاتحه خوان زمزمه

اخلاص و ولا گشته بگنج افشانی آستین سحاب جیب و دامن انجمن پیرا را

بعشق گرمی این هنگامه زاهد خشک خامه تر زبان باین خطاب

ساقی نامه

بیا ساقی ای چشمهٔ زندگی	به سبزی تو خضر پایندگی
بهارست و می غلطد از جوش گل	ستاره چو شبنم در آغوش گل
از آن می که در جام گل ریختی	کباب از دل بلبل انگیختی
بآن آتش افروختی لاله را	باین آب شستی رخ ژاله را
همان می که ریحان شلائین اوست	سبو پشت جام سفالین اوست
شکوفه از و صبح خندان شده	چو دستار مستان پریشان شده
از آن می که ریزد چو بر خاک تن	گل خنده روید ز باغ دهن
گلستان دل را ز هر نوک خار	دمد نرگس دیدهٔ اعتبار
بهر غنچه باز آرد از بس فتوح	سفال تن مرده ریحان روح
بهر آتشین قطرهٔ بی اشتباه	برآید ز لب نالهٔ صبحگاه
بمن ده که سوسن زبانی کنم	شوم سرو و رقص روانی کنم
چه خواهد شد آخر اگر بلبلی	از ان شاخ ساغر بچیند گلی
دریغ ای گل از بلبل انصاف نیست	بمن جام بخشیدن اسراف نیست
شراب تو بر جان بخشودن من	حلالست چون بر بیست خون من

عجب تشنه‌ام خیز و ساغر بده	چو چشمان خویشم مکرر بده
بده تا بنوشم چو خورشید و ماه	بیاد دو ابروی دلخواه شاد

تا دران مستی و نشاط اتصور ابروی در دل جا گیرد

خاتمة الطبع سابقه که از تجلی انوار طبع ارجمند جناب مولانا مولوی یاد علی مرحوم شعشعه ظهور یافته تیمناً بطور یادگار برقرار داشته شد

شبنم شاداب نسخه کلک جواهر نگار آن شبنم گوشواره عذرا ستجید بلا آفرینی ست که شاخ گوهر آبدار
زینت گردون نثار کرده املای کرده انید. وگلهای رنگین عبارت نثار آن سیم صلوة و تسلیم خندان زیب جیب آستین شاداب
از قطره زنی نشان مژگان و زعفران از خیابان شیفتگان نشو یافته و گلهای دلها و جگرها آن شبنم حدیث
در حقیقت آوان محو شاداب دریا تو بتحقیق نگین دیده بناگوش روزگار یاد آمد این نثر آبدار شبنم شاداب چکیده
سالها انجاز طبع آن ذهن جاد و طراز ست به آبحیات شسته شو کرده و بچشمه آفتاب غسل خورده
آبدار کوثر را آب آب دیده و آبجوی یعنی سیلابش تسنیم و سلسبیل بدیده ببینید از طبع مطالع شسته
بهار جلوه شرح رنگهای نوشته لیکن بسبب عموم فیض صبح خنده زیبوه وبارش باهم و بر چمن دمید از نظر
نسیم خار و گل از یک شاخ رشید آید الب بستان بستان غنچه دلی خندان محمد یاد علی که چکیده
میان شگفته طبعان ندارد و از کوتاه دستی خود از تنبل بازو وا اندیشه با بیاض بنگ صحیفه بهت سر سبزی
نظمش خواجه محمد حسین نجی عن حوادث الملوین تاریخ خود این گلشن بیخزان از نشوونما
ابو شنهای زنگار زنگ آب ست عندلیب قلمش نغمه خوان شده گیری حد نگر و به تحریر آن از نظارگیان
مناسبت بنفشه از طبع باز از چمن شبنم شاداب گل کرد و از جویبار قلمش آن تازه بر روی کار آورد
قطعه تاریخ وا دبکام شیرین مذاقان چاشنی دل نوش باد قطعه تاریخ نثر رنگین طبعزای فصیح
گشت از طبع مکرر انبساط افزای طبع + اشک تاریخی رقم زد کاب از روی تجلید شبنم شاداب ورد
۱۲۶۵

۳۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فرهنگی ست برای حل اصطلاح و لغات عموماً عقده کشای
معضلات رموز هر رساله و کتاب و خصوصاً موضح نثر ظهیرای تفرشی مسمی به شبنم شاداب ضمن مراتب نسبت حیات
بیانش تافته از مبدء فیاض لمع ظهیری نام تاریخی یافته اگرچه مادهٔ آن همان فرهنگنامه مطبوع بعض مطابع گردیده
۱۲۶۵ هجری
لیکن برعایت ترتیب که عمده طرق تالیف لغت ست صورت نو گزیده و تصحیح و اثبات زشت و زیبا از روی کتب
معتبرهٔ فن برونق تازه رسیده باضافت معانی آبدار و فوائد بسیار از بسیار آب بر آتش دیده امید از نظارگیان انصاف دوست
آنکه زبان طعن و حرف گیری کوتاه دارند و درچله وی این جانفشانی کارکنانش را از دعای مقبول محروم نگذارند
که هر فرد بشر توام سهو و خطاست و کریمان را قدرت بعفو و عطا **حرف الف** ۰ آب دندان بی اضافت
میوه که بدندان صدمه نرساند و بمعنی حریف گول و مغلوب و چیز رایگان مجاز پس پستان آب بدندان مراد
از پستان رام و مطیع بود و با اضافت بمعنی صفای دندان و درخت کنار و خوبی انار و امرود و نوعی از حلوا
آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه به سر کشیدن که غواصان هنگام غواصی چیزی ساخته بر سر کشند برای محافظت
صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور سلیم شعر چون تنگ ظرفان کجا من می زساغر میکشم همچو غواص گهر من
شیشه بر سر میکشم همچنین مینا بر سر کشیدن و آن عبارت از افراط باده خواری هم آثار جمع اثر نشان و سنت رسول
علیه السلام آخرین نقش یکسر خانقشی که نقاش بعد از همه نقوش کشد و قاعده است که نقاش تیز دست نقش را از نقش اول

حرف الف

عمده ترکیش شاعری مصرع نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول ببین نقش آخر بطریق اولی بالضرورت اشرف
و انفس و اعلی بود و کنایه از هر چیز جدید و نفیس و بی نظیر و نادر و کامل و آنکه بعد از ان بهتر از ان بظهور نرسد و اوستاد بهشت
و مصرع آخرین نقش اوستاد بهشت بذات باری عز اسمه آل سرخ نیز رنگ خواه رنگ باش خواه رنگین مصرع
از می بکن دو آتشه این رنگ آل را و بمعنی مهر نیز آمده چنانچه بمرز جاجی مصرع نبشتند فرمان نهادند آل و آل تمغا
مهر سرخ که بر فرمان پادشاهان میزدند مصرع آل تمغا نیست از سلطان دنیا بر کل آل بر ان بمعنی سرخ
و تمغا در ترکی مهر را گویند و در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اند اکنون التمغا بمعنی بخشیدن زمین قطاع بنام فرزندان
میدهند فرمانیکه بنام آل کسی مهر کرده میدهند در نصوص آل بمعنی فرزندان و غیره است و نیز نام ماهی فلوس و اسرا آل گویند مصرع شبنم
داغ شد می بر مسام ماهی آل و در هندی درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و بکار رنگ آید او ای بید و نیز بمعنی مرض
مهلک که زنان نوزائیده را شود و بهار نام جانوری هم نوشته آهنگ بمعنی آواز و قصد و نشاط قاعده و طرز و آواز او
خوانندگی که بهندی الاپ گویند و بمعنی موزونی ساز و آواز و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن یا کنار صفحه و حوض و غیره و بمعنی
کشیدن و کشنده و امر کشیدن و طویله و شترخانه و پاگاه و عمارت دراز آئینه و اجام و جنگ ... حرف
الف مقصوره ابر آذری منسوب به آذر بمد الف و فتح ذال معجمه و آخر رای مهمله ماندن آفتاب در قوس که هندی پوس گویند
شبنم مصرع کسی از دست بر د بر د جان بر ده که در آذر با آذر مهربان شده لیکن در مجمل نوشته بهار ابر آذری بکار دیناید
غلبه ۱۲ سرما ۱۲ ماه ۱۲ آتش ۱۲
شاید که ابر آذری باشد تحریف گفته آذری شد و آذر ماه رومی ست ماندن آفتاب در حوت که هندی چیت نامند
و آن آخر سرما و ابتدای بهار بود نزد بعضی یعنی نیم ماه بودن خور در حوت و نیمه در قوس و حوت ماههای بهار روم
سه است نیسان و ایار و حزیران ایشم را ... نیامده و محمد اکرم ملتانی در شرح نصاب آورده که آذار را دل بهار و حزیران را
اول زمستان شمرده اند بهر حال تحقیق آنست که آذر درین مقام مخفف آذار است و الله اعلم بالاسرار ابریشم
بفتح همزه و ضم شین معجمه معروف و تار ساز و قافیه آن با معلم که درین شعر واقع شده شعر توان سود بخون را
با ابریشم معلم که پشم جامه اش نبود به ابریشم ز عیوب شمرده اند و ابریشم بکسر اول و سوم و فتح و ضم سین

معرب **ارتیاب** بکسر و شک افتادن **اردی بهشت** بالضم و یای مجهول نام ماه بهار که بهندی
جیته گویند و نزد بعضی بیساکه و نام روز سوم از هر ماه و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور باو تعلق دارد و تدبیر آتش
هم آمده بهرام شعر چه سوزی نقش را باردی بهشت * روانست نیابد خوشی در بهشت * و بعضی بفتح هم گفته اند و معنی
ترکیبی آن مانند بهشت چه ارد بمعنی مانندست و چون ماه مذکور وسط فصل بهارست و هوا در غایت اعتدال بدین
موسوم شد. آرزو گفته اینچه در ماه شهار است آنی بیدو نیز وجه زیادت تحتانی ظاهر نیست انتهی و گویند یای اشباع
کسرهٔ اضافت پیدا شده و بیای معروف نسبتی هم گفته اند. و اردی بمعنی ماه فهمیده **ارکان** جمع رکن بالضم بمعنی
جانب قوی تر چیزی و امر عظیم و آنچه بدان تقویت ملک و لشکر و غیره باشد ازینجاست که بستون و عنصر و اصل اطلاق
کنند که بدینها تقویت باشد. ارکان اربعه باصطلاح اطبا خاک و باد و آب و آتش و باصطلاح فقها صوم و صلوة و زکوة
و حج چه بنای جسام بر آنست و قیام اسلام ازین **ارم** بکسر بهشت شداد و قیل نام شهری **از جا در آمدن** و بر آمدن تنگدل
شدن و این از اهل زبان بتحقیق رسیده نظامی شعر گران شد رعد دریا و ر آمد ز جای * ندارد در دوران
داوری کوه پای **ز خاک بر داشتن** معروف و عزت و مرتبه دادن شعر سر احقر با وج عزت افراشت * بیت حضرت از
خاک بر داشت * **ازرق** بتقدیم زای معجمه بمهمله کبود چشم و چیزی صاف و ازرق پوشان سیاه کنایه از فقرا و صوفیه
و اهل ماتم شعرا کبود و نیله و سیاه و سبز را یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک اخضر و گنبد نیلگون و چرخ آبنوسی نیز
ازرق پوشی چنار باعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی بکمال رسد بسیاهی زند **ازهار** جمع زهر بفتح شگوفه آوردن بفتح جمع
زهره و بالضم بمعنی شگوفه و نزد بعضی زهره شگوفه زرد و نور بفتح شگوفه سپید جمعه انوار و عند البعض کلها علی العموم
استقامت بکسر راست شدن و درست استادن **اسراف** بکسر از اندازه خرج کردن و گزاف کاری کردن
اشتباک از باب افتعال در هم آمیختن و بیکدیگر در آوردن و در هم شدن امور و کذا التشبیک والتشبک
و منه تشبیک الاصابع و اشتباک النجوم نیک نمودار شدن ستارها و اشتباک الظلام اختلاط تاریکیها و شبکه
دام مانندی از آهن و جز آن و منه المشبک بمعنی چیزی سوراخ دار شعر با خوش نگهان هر که سری دارد باشد * ابتشم

مشبک جگری داشته باشد **اشرف** بفتح ر گتره و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوهی واقع و در کمال تازگیست
سلاطین ایران در انجا عمارتها بنا کرده اند و دو چراغ هدایت ست که نام جائے در ایران و ظاهراً در صفهان باشد
چه وحید گفته **شعر** هوا اشرف ست و آب شیرازه اگر آب و هوائی در جهانست ❊ و در آرسته گویند قصبه ایست از
مضافات مازندران صائب **شعر** سبز تازه کرد صراحی ورد صفاهان فوت شده ❊ بی هوا بود اشرف تقاضا خواهیم کرد
اشعه بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب **اشکال** بفتح جمع شکل بفتح صورت
و مانند بدانکه کواکب ثابته لا تعد و لا تحصی اند مگر رصد بندان منجمله آن هزار و بست و دو ستاره را ضبط در
آورده نهصد و هفده را چهل و هشت گانه صور قرار داده اند از انجمله بیست و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده
درمیان بروج دوازده گانه که بروج بنام آنها خوانند درینمقام همین قدر حل مطالب نمود **اصول** بالضم جمع
اصل بالفتح ضد فرع بمعنی بیخ و نسب و حسب با اصطلاح موسیقی بمعنی تال که آنرا بهندی هم نامند و آن مقدار ساعت جنبانیدن آ
و درستی نغمه بدان بود و بمعنی تال هم آمده **اطباق** بفتح جمع طبق بفتحتین پرده و مساوی و ظرفی که در آن طعام
خورند **اعتبار** پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن و نیک نگاهداشتن **اعتدال**
بکسر راست شدن و میانه شدن ماخوذ از عدل و اعتدال هوا میانه بودن آن که نه آهسته وزد و نه تند و
اعتدال موسم برابر بودن گرمی و سردی دران و اعتدال مزاج عدم غلبه احدی از کیفیات و اخلاط اربعه بران
و همین مراد از اعتدال آب و هوای شهرست و مزاج معتدل حقیقی مفقود ست و اعتدال روز و شب برابر بودن آن هنگام رسیدن
آفتاب بنقطه ربیعی یا خریفی و این در سالی دو بار باشد **اعجوبه** بالضم بهمزه کار شگفت و شگفت عجایب جمع نیست عجوبه بی همزه غلط
عوام باشد و الله اعلم **اغصان** بفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک باشد یا گنده **افق** بضمتین دایره که آسمان را
دو نیم کرده و یک قطعه آن بالا سر و دیگر زیر پاست طلوع و غروب انجم ازان در یابند. و چون جمع سوی شود دکه گویا زمین بر انجا منتهی
گردیده یعنی کناره گیرد و الله اعلم **امطار** جمع مطر بفتحتین باران و بالکسر باریدن و بارانیدن **امکان** بکسر جا دادن و
قدرت دادن و جا دادن و فارسیان بمعنی تمنا و قدرت هم آرند **انشا** بالکسر آفریدن و آشکار کردن از خود چیزی گفتن نقش و اتفاق اول

بضم فا جمع نفس بالفتح جان و دوم جمع افق بضمتین و بالضم کرانه آسمان و کرانه هر چیز مراد از اول عالم ارواح و
از دوم عالم اجسام و هرگاه هر دو لفظ بهم آید مراد تمام کائنات بود **انگشت** بکاف فارسی کال انگشت افسرده شرار که از
آتشدان مشتعل گردیده باشد **انگشت نما** اسم مفعول ترکیبی ای بانگشت نموده شده چون مشاهیر را کسی بانگشت نماید مجاز
بمعنی مشتهر آید انگشت از جنبیدن و جنبیدن هر دو لب شتر آید و از حدی و کنایه از خوشی و سرور **ایاغ** بالفتح لفظ
ترکیست بمعنی جام **ایشک اقاسی** روغه دیوانخانه چه ایشک بکسر همزه و فتح شین معجمه و کاف تازی بترکی قفنا و دروازه
و اقاسی سردار و در فرهنگ ترکی بی تحتانی ست شاید که یا علامت کسرهٔ همزه است نه اصلی و در قتیل در شجرة
الامانی نیز بیا آورده و در مهر الفصاحة نوشته که اقاسی و چی و لیوی بمعنی صاحب است چنانچه ایشک اقاسی بمعنی صاحب دیوانخانه

باب بای موحده

حرف بای موحده **بادبان** معروف که عبارت از پردهٔ جهاز باشد و در اصل بمعنی نگاه دارندهٔ باد **بادستی**
اسراف و فضول خرچی سعدی **شعر** وگفت روزی گدای بادستی بیکی ... پریشان مکن هر چه هست **باده پیمائی**
بدانکه پیمودن بمعنی اندازه چیزی گرفتن عام ست خواه بقدم باشد یا بوجب یا بگز یا بپیمانه و باده پیمودن شراب
نوشیدن و نوشانیدن لازم و متعدی هر دو **مصرعه** باده پیمودم و رنگ نشاط افروختم و هرگاه صلهٔ آن بر باشد
متعدی آید ظهوری **فقره** بزمی جام جم پیما **بار** چند معنی دارد دیگران و نام خدای تعالی و بزرگ و مرة و ثمر و ثقل آنچه بر
پشت بردارند و حمل و جا که بوی هیچ در یا بار دهند و بار و مراد وقت کار و دخل و اجازت و غیر ذلک **باریکی** بیا نسبت
یا فاعلی و بیک بفتح موحده و آخر کاف تازی امیر دیار بمعنی راه و در مصباح بار بمعنی بزرگ آورده و گفته که یکی دو
جا دیده شد باریک و بار خدا و بعضی شروح گلستان که یکه مردم را بخود بار دهد و نبیرهٔ محدث دهلوی در شرح قرآن السعدین
ترجمه آن امیر بار کرده لیکن در معنی فاعلی خود متحقق نیست با آن که تمکن از عالم آخرت بیگی و بیگانگی باشد **باصره** قوت بینائی
باغچه سلیمان بیای فی بیای نسبتی شاید که مراد باغی ساختهٔ سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب و در غوث نما و در رهع و تبدیل بیای
... ول لشکری سلیمان عبارت از هر پادشاه صاحب عزم ذی شوکت عظیم الشان **بال** از انسان دست و از دیگر حیوانات پرنده از
شانه تا انجام و از پرنده بازو تا پایان سر و بعربی جناح گویند و مجاز بر پر اطلاق کنند و لهذا بال گنجشک بالهای پرنده نیز گویند بمعنی

بالیدن وقد و نقص پائین و درنازی و دل بی پروائی و خوشدلی و بال فشاندن وا کردن بهیختن **بال افشان**
رفتن بناز خرامیدن و شادمان رفتن [illegible] نظر کسیکه [illegible] نشستن نگریستن در چیزی [illegible]
بخور بالفتح آنچه بدان بوی و بهند در [illegible] شاید که [illegible] بود [illegible] اخلاق جمع [illegible] خلق [illegible]
به وزن نوشته [illegible] حسن [illegible] گاوان [illegible] بیان کرده و کنایه از حسن [illegible]
گلوسوز از شیرین [illegible] برگ بید باضافت ورق بید و بید برگ نوعی از پیکان [illegible] **برگ و نوا**
ساز و سامان [illegible]
ظهوری مصرعه [illegible]
و برج حمل کنایه از عاجز و زبون **بستان** [illegible] بستان [illegible]
بساتین جمع بستان **فروز** روشن کننده باغ و بستان افروز نام نرگس [illegible]
بینائی و یقین و زیرکی فرق در بصارت و بصیرت آنکه اول [illegible]
بکر یکبیزن و دوشیزه و در اول هرچیز و هر کاریکه مانند آن پیشتر نشده باشد [illegible]
دست ناسا صبا نشده [illegible]
برین محاوره معترض شده [illegible] باده [illegible] ناخورده [illegible]
باشد بسته اند **بنفشه** بالضم موحده و فتح نون درختی مشهور که گلش [illegible] خوشبو باشد **بو العجب** [illegible]
بازیهای عجیب و غریب برروی کار آورده [illegible] نام بازی که بازیگران پس پرده در شب تیار کنند
و پیش آن چراغ روشن کرده بمردم بنمایند والله اعلم [illegible] گل حکمت ساخته [illegible]
درستی و درخت پر شاخ و برگ کوتاه [illegible]
و گل هر درخت خصوص نارنج و جامه [illegible] **بیت المعمور** خانه آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان
مقابل کعبه فارسیان بدون الام هم آرند صائب مصرعه [illegible] بیت المعمور [illegible]

بیت المقدس و حرام و دار سرور و شفابی لام آورده اند بید مجنون قسمی از بید باعتبار پریشانی و آشفتگی شاخهای
او مجنون نامیدند و بید بیشه نوعی از او خلاف و مجنون دگر به و بید مشک و سرخ و غیر ذلک مذکور شد رندار و وباید بار
بچنبه و بمعنی بیفایده مرادف باد و بید مولع بالضم و لام مفتوح مشهد و شیفته کرده شده نام همان بید مجنون باعتبار
آشفتگی شاخها بیستون نام کوهی که وی فرهاد در ایام کندنش فرستاده بود و بمعنی ترکیبی آن بی عماد و کنایه از
آسمان و بعضی گویند حکیم شیرین در آن دستکاریها کرده که بعضی از آنها بجاست چون مرگ شیرین شنید باختلاف
روایات تیشه بر سر زد یا از کوه خود را بزیر انداخت و بمرد حرف بای فارسی پادشاه پادشاه فارسی تخت
و پایندگی و کلاه که عبارت از رعایا بود و پاسبان پادشاهی شهرادند و مشهور ممتاز از بنی نوع و در برهان پادشاه اصل ایات
آورده بمعنی تخت پاسبان بمعنی پهره دار نگاهبانی و پاسبانی در روایت پاسبانی بمعنی پیشگاه چون یا مصدری با پاینده ملحق شده
ساقط گردید گویند آخرش گاه الحاق ندهد اقا مفتوح بود چنانچه روشن علی جونپوری ذکر کرده و در
اشعار اساتذه هم با مفتوح قافیه شده و درین تأمل است پرده خیال پرده که از آن بازیگران صورتهای عجیبه بازیها
غریبه برآرند پرده زنبوری نوعی از خیمه یا خرگاه پاره تاکه شش پنج آشنا و اول علما مراد وقع جز ما تکسار قانی اسم شعر سیده
با پرده زنبور کش نیست در خانه آئینه هیزم دیگر و بمعنی چاپلوس و حیله و حمالی ایرقع اشرف شعر پرده زنبوری لبها یاد و لعل او
بی‌سبل چون خانه زنبور باید داشتن و کلمه پرده زنبوری در خاطر نیز بنده که زنبوره است از قضا چه خواسته آن رضا نقابی آستین
وکنایه از آسمان پرویز بضم نفقت پرویزن بمعنی الک شکرانه بهتین و عزیز و فهمند و نام خسرو بن هرمز بن نوشیروان عاشق شیرین
بهمین هر سه وجه چنانچه در مفاتیح العلوم و کامل التواریخ است نظامی فرماید شعر از آن بد نام آن شهزاده پرویز
که بوده در سخن گفتن شکرریز و در برهان و مجمع الانساب که پرویز در پهلوی ماهی را گویند چون او ماهی بسیار دوست
میداشت باین اسم موسوم شد پلنگ پشم پوستین که از جلد پلنگ سازند و اکثر فقرا و سپاهیان دارند مانند گرگینه و آن
جانوریست غیر یوز و شیر که داغها مثل یوز بر بدن دارد و بوی دهانش خوش و جمله جانوران از و ترسند که وقتی
سیری هم شکار کند بخلاف شیر پندار که رو خیال امر بید اشتن پیاده و سوار مع و تیز تگی را که پوتنه نداشته باشد

پیاده گویند خسرو مصرعه دمید از خاک گلهای پیاده ؛ طغرا شعر آنجا که ترک حسن تو لشکری کند ؛ گلها سوار
لاله و سنبل پیاده است ؛ و کنایه از بی هنر و سوار ضد آن و در برهان جمیع گلهای صحرائی را پیاده گفته و سرو سوار و بید
پیاده بمعنی دراز و کوتاه هم آمده و نگین پیاده آنکه در خانهٔ انگشتری و غیره تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند سوار
گویند و بمعنی سنگ پیاده و سنگ سوار نیز آمده و در شطرنج پیاده آنکه مهره بر پیاده رود باشد و گویند قسمی از ان
که بدون پرچ بده و آن غیر پروارست و بید پیاده نوعی از ان ؛ **پیشگاه** صدر فرش پیش ایوان و محراب مسجد و صحن خانه مرادف
پیش طاق حیاتی شعر در پیش طاق کعبه و در پیشگاه دهر ؛ دارند روشنم که چراغ مجتمیم ؛ **حرف تای فوقانی**

باب التاء فوقانی

تابستان مرکب از تاب و ستان نام موسم گرما و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و اسد و سنبله است ؛ **تخیل** در خیال آوردن
تخییل کسی را در خیال انداختن **تراکم** بهم پیوستن گرد آمدن **ترانه** نوعی از سرود و نام رباعی مرکب از تر بمعنی کلام موثر و آخر کلمه نسبت
چهارگاه رباعی را ترود که ایجاد کرده زنان توم شمشیر و اگر دیده **ترفیه** آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن **تسنیم** بضم فوقانی نام
چشمه ایست در بهشت **تفاحه** میوهٔ معروف که از پوست آن مربا سازند و آن دو نوع بود شیرین و ترش **ترنجم** سرائیدن **تسخیر** رام کردن و بفرمان آوردن
فرمودن **تطبیق** بهم نهادن اسپ رفتن و دویدن و دست میان دو ران نهادن در رکوع و به پیوند رسیدن **تشیید** محکم
زدن و جدا شدن آن و به زمین فرو گرفتن آب باران و موافق گردانیدن چیزی با چیزی **تلاطم** با هم کوفتن پانچه در بهم
زدن موج دریا **تلاطم** را میرزا بیدل علیه الرحمه مهر و ماه نوشته کسی پرسیدش چرا چنین نوشتی فرمود برای خوبصورتی
تماثیل جمع تمثال بکسر یکی نگاشته **تموج** موج زدن **تو شمالان** جمع تو شمال بمعنی خوان سالار **حرف الجیم**

حرف الجیم

جای خالی در محل انتظار مستعمل چنانکه جای فلانی پیدا است فیاض شعر زود رفتی ز در میکده بیرون
فیاض ؛ از تو در مجلس ما در دکشان جا پیدا است ؛ سلیم شعر خزان رسید و حریفان نشسته اند بخاک ؛ بجز نشاط که
جایش به بوستان سبز است ؛ **جداول** جمع جدول بفتح بمعنی جوی خرد و خطوط که در صفحه را بمشابهت آن جدول گویند
جذب بالفتح کشیدن و ربودن **جرگه** بفتح جیم و کاف فارسی گروه که در میان سوار و پیاده مشترک است چنانکه در شکارگاه ها متعارف است
و آنرا پره و نیز گویند و بعضی جائی را گویند که پهلوانان برای کشتی آنجا فراهم آیند که هندی اکهاره باشد و حق آنکه گه

بمعنی مطلق صف و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جزائر قسمی ست از بندوق جزیره موضع
خشک میان دریا که بهندی ٹاپو گویند و موضعی میان دجله و فرات جعفری نام نوعی از صد برگ جلوخانه مکانی
خاص متصل محل شاهی از برای قیام احشام و چوبداران بنا بر انتظام و جلو بفتحتین عنان اسپ تل بکسر اول و فتح دوم دندان اسپان
جلوه با لفتح نمودن و عرض کردن خود را کسی جنان بفتح اول و بکسر جمع جنت بالفتح بمعنی باغ و بکسر بمعنی پریان و بضم
بمعنی سپر جو بفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان هوای آن و زمین نشیب شاید معرب گو بمعنی مغاک باشد جوگیان جمع
جوگی فرقه از فقرای هند که موی ژولیده دارند و اکثر خاکستر بر بدن مالند و جوگ در هندی بمعنی ریاضت و زهد و با
درونا علی جیب بالفتح گریبان پیراهن و سینه و دل حرف جیم فارسی چار آئینه نوعی از سلاح جنگ که
هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند نعمتخان فقره بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حربه
و مساجت ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند چار برگ نام گلی که برگش چهار بود
چنانچه سه برگه چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شعرا بمعنی تمام سال آرند صائب شعر عالم
خیال بهارست چار فصل ؛ بلبل بچه گل نه هد ریزبال را ؛ و نهد مضارع غائب است نهد یا تحتانی غائب ای باید که بلبل ریزبال
به خود بعوض بچه گل نهد پس اعتراض میرزا بیدل که چنین می بایست ؏ بلبل بچه گل نهی ریز
بال را ؛ مرتفع شد فافهم چار رنگ گل بضم کاف پارسی کنایه از نشان پای سگ و نوعی از داغ لیکن در ینجا این
هر دو معنی مناسب نیست پس مراد از چار گل بساتین یا گل چار قسم بود یا گلهای هر طرف باغ و الله اعلم چاه سیماب گویند چاهی
معدن زیبق چون خواهند که از آن سیماب گیرند حسینی را برهنه و زیور آراسته به سرش آرند بجبر دنظاره او در چاه زیبق
بجوشد و بیرون آید او رمیده دور رود زیبق باز گردد و آنچه در گرد چاه در مغاکها بازماند مردم گیرند پس در رطلا و حسن تو ست
باذب سیماب ست لاجرم طلای آفتاب را جاذب سیماب آب قرار داده چراغ افروختن معروف و نیز کنایه از
رسیدن بدولت چرخ دوره باضافت تشبیهی مراد از چرخ دولاب و از دور گردش فلکی چقماق بالفتح مبدل چخماخ
یعنی آتش زنه آهنی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هند نوعی از بندوق که چاهی فتیله

سنگ ریزه دارد **چکاوک** بفتح و سوم و کاف تازی و واو مفتوح پرنده ایست از گنجشک بزرگتر خوش آواز بعربی قنبره
و ابو الملیح گویند و بمعنی سرخاب هم و نام نوائی از موسیقی و گویند قنبره بضم قاف نیز درست شمرد و چکاوک پیشتو گردد عوام اهل
گویند چنین گردگرد وند چمن از قسم چمن سیر خود شعر الفت همدم هست نگاه های چمن سیر تبسم کمر ابا غم خود و انگذارند
چیره بکسر و یای مجهول در فارسیه غالب و دلاور و بیای معروف در هند دستار نگین منقش گلدار که متاخرین اهل ولایت در شعار
خود لبسته اند یا بستن چیچیدن سلیم مصرعه که پنداریم بستن چیره زرتاری بهند و کلیم شعر آسمان بر سر از سپهر
خورشید چیره زرد گری بند د **حرف حای مهمله** **حباب** بالضم و بالفتح گنبد آب و بکسر دوستی کردن **حجامت**
بکسر حجامی و حجام کشیدن خون از شاخ **حدیث** فرشته معنی کلام و سخن و خبر ملک کی عبارت از آواز سروش یا
یا الهام اولیا چه انچه بواسطه جبرئیل آید وحی است و کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بران خلاف شرع و عرف و جواب
باعتقاد شیعه ولایت منحصر است در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته را هم بایشان اختصاص داده **حقه** بالفتح
حقه بالضم ظرفی از چوب و جز آن که دران جواهر و معاجین و غیر آن نگاه دارند و باز از باختن بمعنی فاعل ترکیبی
عبارت از بازیگری که بحقه بازی کند و هندش بحمان متی نامند و عرب مشعبد گویند کذافی النفائس **حل و عقد** عبارت از انتظام
چه اول بفتح بمعنی کشادن گره و دوم بستن و گره دادن و در بیرون انجام مهمات اهم پیش آید **حور** بالضم جمع حورا
بفتح زن سپید و سیاه چشم بکمال لقب نان بهشت فارسیان فرو آرند مانند مشائخ و خلائق و عجائب و غیر ذلک
و بهار در رساله ابطال ضرورت بوضوح بسیار تحریر نموده هر که تفصیل خواهد در آنجا نگرد و مفرد هم مستعمل خاقانی شعر
قلب ریا نقد صفا چون بر دل ادهم که تسناس چون بزلور حورا برآورم **حوضه** بتای وحدانی یک حوض چه حوض
اسم جنس است اطلاقش بر قلیل و کثیر روا مانند روض و روضه و تمر و تمره و شجر و شجره **حرف خای معجمه**
خاتمکاری و خاتم بندی نام حرفتی که بر عاج و غیره تصاویر کنند و گلکاری نمایند **خاج** بجیم تازی نام
گوشت صلیب نصاری و خاج خوران روز عید و ران نصاری صلیب بصورت عیسوی ساخته و شوهند و جشن کنند
و خاج شویان شوینده گان خاج **خارج آهنگ** کسیکه نغمه موافق اصول نسراید هندی بی تالا و بی سرا و سلا

که آوازش مخالف پرده باشد و همچنین نغمه خلاف اصول مقام و آوازه خاص ضد عامه و عامه که مخصوص برای
امرا و سلاطین پسندیده باشد خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک نام گلی زرد رنگ درونه سیاه همیشه بهار و نام زنی شاعره
خدنگ بفتحتین درختیست که بسیار سخت باشد و از چوب آن نیزه و تیر و زین اسپان سازند و تیران بسیار نیکو و لطیف بود پس بمعنی تیر
مجازی بود و از عالم اطلاق آب بگل بر تالیف دیوان شاعر بلبل بگرامی شعر اثنین کل من کریم هست از خطه پاک بلگرام ست
خرقه بکسر پاره جامه که از پارها دوخته باشند و جامه پیش دریده بیشتر این قسم لباس فقرا و صوفیه دارند و مطلقا
لباس فقرا را خرقه نامند خرگاه بفتح جای بزرگ چه خر بمعنی کلان آمده چنانچه خرسنگ خرمهره و خیمه بزرگ و جای وسیع
و در مؤید بکسر نوشته بمعنی جا خوش هم چه خر بمعنی خوش ست و خر بمعنی خرمن ماه ای هاله و کنایه از فضای
آسمان و دل خرم بالضم و راء مهمله مشدد مفتوح بمعنی تازه و خوش دل و در بیت دیوان شاعر در تازگی بر
اگر درحرف راء خرو مثل عرشی در حدیث آمده زیر عرش خروسیست هرگاه او بانگ کند مرغان دنیا بانگ برآیند آن وقت قبولیت
دعاست خسته بمعنی تباه و زخمی و استخوان خرما و شفتالو و غیره و این باعتبار معنی ثانی خسته دل شکسته استخوان دل و بمعنی
دل شکسته و دل خسته بضم خاء و فتحه پادشاه بزرگ لقب پادشاهان فارس کیان و کسری بفتح نام نبیره نوشیروان عاشق
شیرین شوخ بضم ورشت شدن و چرکی حاصل مصدر خضرا بفتح و مد سبزه و گیاه سبز و کنایه از آسمان
خضراء الدمن سبزه خاشاک و سرگین خطبا بالضم وفتحه طاء جمع خطیب خطبه خوان خطبه بالضم کلام که متضمن
ستایش و حمد و نعت و موعظت و غیره بود و بالکسر زن خواستن خلوة بفتحتین بیشه بودن خنده طرب باضافت
سبب جانب سبب خنده چند قسم بود خنده تمسخر زهرخند خنده ندامت و اندوه شکرخند خنده خر
دیگی و خنده دندان نما و خنده زیر لب و قهقهه و غیر ذلک خواب بواو معدوله معروف و مجازاً بر مرگ و آنچه
در خواب دیده شود اطلاق کنند و خواب سبزه و مخمل و غیره که فقط ست خواب آسایش و راحت و عافیت
و آرام و آسودگی و فراغت و امن باضافت سبب بجانب و مقابل آن خراب کلفت گویند سنائی
مصرعه ز خواب کلفت از زین پس خمار برخیزد خوشنما ای خوشنماینده و نموده شده چون لازم و متعدی بهر دو آمده

خوی بواو معدوله عرق و بیای مضموم و واو مجهول خصلت و عادت و آنچه در قافیه بود در آمده از عالم تابع
کردن مجهول بمعروف است و بمعنی اول بواو معروف هم آمده ابوالمعانی شعر چشم مست یار به بیند غزال چین ز خوی
خجالت از بن هر موی او چکد خیره بکسر و یای معروف شوخ و بیحیا و تاریک و بی سبب هیچ خیره کش کنایه از ظالم
و بمعنی بسیار سرکش و غباری که پیش چشم پدید آید و فرومانده و متعجب و حیران و سرگشته و بیهوده حرف دال مهمله

حرف دال مهمله

دائره بکسر همزه گردنده و نام سازیکه مدور بود و خطیکه مدور کشند و مکان فقرا چه اکثر گرد میباشد درگرفتن
اثر کردن و پیچیدن و رست و موافق آمدن و مشتعل شدن دریای خضر دریای سبز نام دریائی و کنایه از آسمان حافظ
شعر دریای اخضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * دستار بندان قاضیان و مفتیان و مشائخ
و امثال آن که بعربی ارباب العمائم گویند دست افشاندن رقص کردن و ترک دادن چیزی و غضب کردن و بخشش
کردن حزین مصرعه برفشاندی دست و دل دریادکان آمد پدید دستور بفتح مرکب از دست بمعنی مسند و قدرت
و در بمعنی صاحب و بمعنی وزیر مستعمل و شاید که بمعنی ملازم و قاعده بود و دستور بالضم در عربی معتمد علیه و کتاب حساب ضرور
بعضی گفته اند معرب است دشنه نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام دهی است از مضافات جام
و در مدارست خنجر که عیاران دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بهار بمعنی کارد بزرگ گفته دلال بفتح ناز و
بتشدید لام راه نماینده دم امر دمیدن و فریب و افسون و دعوی و نفس و آه سرد و دمه آهنگران و بمعنی وقت
و آب شمشیر وغیره دموی منسوب بدم بمعنی خون دمیدن خان آرزو نوشته که اطلاقش بر پنج جا آمده مثل
دمیدن باد و دمیدن گل و سبزه و دمیدن صبح و دمیدن افسون و دمیدن نای و وارسته برین قول اعتراض
کرده گفت که موردش عام است و سند های دمیدن آفتاب و مطلع و خط و تخم و نخل گذرانیده و ظاهر مقصود
آرزو اطلاق بر پنج قسم است که از هر یکی مثالی گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد نه تخصیص پنج چیز حاصل که
دمیدن یا بمعنی روئیدن است چنانکه در گل و سبزه و نخل وغیره یا بمعنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب
یا بمعنی دم کردن و این دو قسم باشد چنانکه در دمیدن افسون و دمیدن نای مشاهد است یا بمعنی نفس

رسیدن لازم چون دمیدن باد و انچه وارسته آورده از ین اقسام بیرون نیست و الله اعلم **دودمان**
بمعنی خاندان چه دود مخفف دوده بمعنی خانه و مان هم بمعنی آنست نه برای نسبت که دودخانه بمعنی آن مؤید اول
ست **ودهره** بفتح داس و حربه ایست که دسته اش از آهن بود و سرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان
درخت اندازند و شاخهای درخت برند و گویند خنجر کوچک هر دو طرف تیز و گویند شمشیر دو رویه سر تیز و باریک
مانند سنان **دهقان** بکسر معرب دهگان ای منسوب به ده چه گان مفید نسبت و مجازاً مزارع را هم گویند و بالفتح
[قدیم]
بفتح جمع **دیجور** بالفتح شب تار و با جیم جمع شاید که معرب دیجور باشد بکسر که در اصل بفتح وا دبود و دیج مار و لج
چنانکه آرزو نوشته و در تعریب تحفه اران وا وند که وزن فعاول بالکسر نادر ست **دینار** آخر باضافت و کسر خا م دار
از دینار یکید بعد از باختن در کیسه قمار باز بماند **دیهیم** بفتح کلاه مرصع و تاج مخصوص شاهان و چتر و کرسی تخت و چارباش
و بعضی گویند افسر یکه بجهت تیمن در قدیم بر سر سلاطین می آویختند **دیوان** بکسر و بای مجهول جمع دیو و بیاض
معروف عربی ست سید شریف در حاشیه مطالع فرموده که در اصل دفتر یکه در و جمع کرده شود قوانین ملک
و ضوابط آن من دَوَّنَتُ الکِتاب ای جَمَعتُه و صاحب دفتر مذکور را نیز گویند و ازین جمع دیوان گران اهل دیوان یعنی
مهتمم و متصدی کار آن حرف ذال معجمه **ذخیره** انچه برای آینده نگاهدارند و لفافه سخنی گویند
مصرعه که سخنی بود هرچه ناخورده پس بمعنی انبار غنیمت مصرعه [illegible] تا بسقف ا و ذخیره حرف رای
مهمله **رخت** بفتح متاع و اسباب خانه و لباس **رسته** بفتح مخفف راسته بمعنی صف و دکانها و خانها
و مطلق صف هم گفته اند مصرعه و رسته و رم در دهان واشجار شود چون اکثر اطلاقش بر صف دکاکین ست بمجاز بازار
را نیز گویند و بعضی گفته اند راسته که های نسبت منسوب به راست تجرید منسوب موصوف ترجمه صراط مستقیم و نیز راه شده
است زمین و قف پس راسته مزید علیه رسته بود و بالضم روئیده **رشحات** جمع رشحه بالفتح چکیدگی و آب که از جائی تراوش کند
و بجائی چکد **رضیه الله** بکسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد پسندیده یعنی مرضیه ای خوش کرده شده
رعونت بالضم خویشتن آرائی زنان و نادانان و نرم و سست شدن [illegible] **رعنا** بالمد زن خویشتن آرا و نادان و فارسیان

رعونت بمعنی غرور و تکبر آرند و رعنا در صفت محبوب مستعمل کنند رفعت بکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رقص اصول
رقصی که مطابق اصول بود و اصول بمعنی تال و هیتی و نیز حرکات و سکنات ناز آلود شعر ... موافق نحو زیب جهان ؛
چو آن اصول که زن در جماع می آرد رقص وافی باضافت تشبیه عبارت از رفتار بناز و خوشخرامی رقص
کجکلاه ظاهراً رقصیکه در آن کلاه را بر سر کج گذارند و نیز رقص محبوب بجهت کجکلاه صفت معشوقان واقع شده
رقص مولوی در تحقیق این لفظ احتمالات بسیار است بالضم از عالم رقص جنگی و ربابی که بر آواز چنگ و رباب
کنند چه مولو بضم اول و ثالث شاخ آهو که قلندران و جوگیان نوازند و بمعنی حلقه چندی که زاهدان در جنبانند و بمعنی ناقوس
هم گفته اند یا بالفتح منسوب بمولی باشد که بمعنی زن معشوقه آمده والاول اولی کما لا یخفی و نیز مولو آنکه نصاری در کلیسیا
نوازند و چه عجب که ایما بوجد صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مولوی بر صوفی تحمل تامل است رکاب بکسر شتران سواری
... سفر کرده شود و واحد ندارد و نیز ... و حلقه که هر دو طرف زین آویزند و در آن پا گذارند ... مصرع ...
و پای پسر در رکیب ؛ و نیز ... شش پهلو و اسپ سواری و رکیبا ماله رکاب است و مراد از ... و رکیب ...
والله اعلم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که رنگین خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق مثل رگ سنگ که
عبارتست از خطوطیکه در جسم سنگ بود والله اعلم رشته بفتح ... و اشارت کردن رنگ باختن کنایه از رنگ شکسته و
پریده بود و از ندامت یا ریاضت یا الفت یا اندوه یا ترس و جز آن و باختن بمعنی باز کردن و مغلوب شدن در بازی که بردن
مقابل آنست مثال الهاع شمع ایمن شد ریاحینه رنگست اینجا مصرع کتاب هر دانش رنگ رو باخت غنیمت
جستن را بمعنی ... بسته مصرع ... کار دانش رنگ جسته رود بالضم جوئی ... تار ساز و زه کمان و فرزند
حافظ شعر خواهی که ... از ... ؛ ... صحبت رود کسان بنشنید ؛ و در عربی بمعنی زن
جوان ریاحین جمع ریحان بفتح بمعنی مطلق گل و نام گلی معروف بفارسی سپرغم و نیز ... و برگ قوله تعالی
فروح و ریحان و ذو العصف والریحان رواح جمع رائحه بمعنی بوی رخنه کردن ...
... و مخفی ... آبادی تماشا ...

وسرایت کردن نیز نامرعلی مصرعه چه بوی غنچه پنهان میدوانم ریشه در سرایت ریکایان جمع ریکا بکسر فرقه
از چوبداران که پشم کلاه شان آویزان بود میرنجات شعر در گلستانیکه جولانگاه آن قد دوتاست سرو یکه
ریکای دارالبزری کوته قباست حرف زای معجمه زجاج بهر سه حرکت آبگینه و مشهور ازان بضم و بفتح و تشدید
شیشه گر و نام نحوی و زجاجی شیشه فروش زرسپید کنایه از سیمبار دولی وزن ظهوری فقره در تیرباران
فاقه زر سپید شد زر سرخ و سپید اشرفی دروپیه طلا اطلاق زرسرخ بطلا و نقره و مس هر سه آمده لهذا زر سرخ
وسیاه و سپید گویند سلیم شعر کرد ند داغ امید و زجیب در دلم چون زر تمام سپید سیاه و سرخ نام روپیه و پیسه
و اشرفی زرق بفتح کر و ریدن چشم که سپیدی او ظاهر شود شعر ابمعنی زر دوکران دانند شاید که ماخوذ ازین باشد که در علم
قیافه این نوع مردم را نداده دو نقل نوشته اند و زرق و زرق صنعت اشتقاق زلال بالضم آب شیرین و گاه
بمعنی مطلق آب رند زمزمه آواز نرم و باریک و در اباس زمزمه ای بطرز و روش زمزمه و زمزم چاه معروف او بکه
آب زمزم کنایه از آب بسیار و نیز بمعنی نام کلمات ستایش مجوس خدا تعالی را وقت پرستش نار و اکل طعام زورق
بفتح کشتی خرد زه گیر انگشتر مانند یکه از شاخ و استخوان و غیره سازند و زه گیر قفس قلابیکه در قفس برای گرفت

حرف زای پارسی

انگشت قائم کنند حرف ذای پارسی ژاله بمعنی تگرگ که از آسمان بارد و بمعنی شبنم و قطره باران سعد شعر
اگر ژاله هر قطره در شدی چو خرمهره بازار از و پر شدی ژولیده بالضم و واو مجهول پریشان و آشفته کذا بولیکه

حرف سین مهمله

حرف سین مهمله ساده لوح کنایه از بیوقوف و نادان سار پرنده سیاه خوش آواز که نالهای
سپیددار و دمرغ یخ خوار و ظاهر مخفف سار و باشد و بشین معجمه مرغی سیاه رنگ مانند طوطی سخنگو که آنرا
شارک هم گویند ساز موافقت و مرادف سامان و آلات نغمه سازگار موافق مرکب از ساز بمعنی موافقت و گار کلمه
فاعلیت سالوس مکر و ریو حافظ مصرعه ولم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس و بمعنی مکار و محیل و چرب زبان هم گویند
مفتی خیر بجاز است سبحه بالضم مهره تسبیح و بالفتح نام اسپ نبی صلی الله علیه و آله وسلم و نام اسپ جعفر طیار و نام اسپ
شخصی دیگر سبحان الله بالفتح جلال خدا سبزان جمع سبزه که صفت محبوبان هندیست و نسبتش بکشمیر و پنجاب ازین راه

که از مضافات هندست نیز درست باگویم که کنایه از مطلق ملیح ست سبز کردن حریف رونق دادن کار سخن
صاف مصرعه سینه صافان سبز میسازند حریف خصم را ٭ وسبز شدن لازم آن سپیداب بنگی سپیده جمله ببفت
که شعر وسمه وغالیه وگلگونه ٭ سرمه وطلق وسپیداب وحنا ٭ باشد دبازدن مستعمل و در هندسی است ببفت سپیدار
درختیست غیر سرو چنانچه در نصاب شعر این پنج درخت نمی آرد بار ٭ بید وبید وسروست وسپیدار وچنار ٭
و دراصل سپیددار بود وای سپید درخت زیرا که پوستش سپید بود وداربمعنی چوب و درخت آمده لیس بالطوبنین
وسپید بویک دال حذف شده والله اعلم سپیده بالهم وقت صبح و روشنی آنوقت سجاده بفتح وتشدید جیم مخفف
مصلی است جای نماز وسجده ونشان سجده سجال بکسر جمع سجل بفتح دلو بزرگ آب سحر بفتحتین زمان پیش از صبح وسفیدی
که بالای سیاهی ظاهر شود اسحار جمع وشبنم جمه درخت سراب بفتح نمایش آب لای ریگ بان که از دور آبنماید و
آب نبود قوله تعالی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماءً سراسر بالفتح اتصال بمعنی از بین تا بین
سرای همه وسراپا وسربسر وسرتاسر بمعنی سرافشان افشانده سر آجنبانیده و در تفصیل این نوع حرکات بوقوع رسند
سرجنبانیدن آفرین کردن وتحسین نمودن سرخچه بالضم مرضیست که آنرا سرخ باده گویند وبعربی حمرة از جوش
صفرا ودم بهم رسد وعلامتش اضطراب وبیخوابیست وگویند خصبه که کودکان را برآید سرشته باضافت کنایه از مقدار
قلیل وبدون اضافت کنایه از مدعا ومقصود وتدبیر وچاره کار وگویند کنایه از طرز وروش وقاعده وقانون
سرزیر سنگ نهادن عاجز ومغلوب کردن ونوعی از تعذیب سرشار در اصل زسرشار بود بمعنی لبریز واینچه
از سر بریزد وچه شار بمعنی ریختن باشد وسرشار بمعنی لبالب وبمعنی بهم آمده وکنایه از بسیار سرکردن شروع کردن
کاری وبسر بردن وباهم سلوک کردن وتمام نمودن از اضداد وبمعنی رها کردن ونیز سرداده آنوپه که بعربی ضربه وتخلیه گویند
مصرعه سر داده وبند نهانی نهاده ٭ وسرکرده بمعنی مهتر قوم ورئیس وسرکردن مهم بانجام رسانیدن آن وبمعنی علم کردن
شمشیر شیخ شعر مزا قتیل در وبردی زبان دانی خواند شعر تیغ بگرفت بمن گفت که نازم نیست ٭ سرفدا کردم وگفتم که نیازم
نیست ٭ گفت بوسه هندی شد آید چنین مع باید شعر تیغ سرکرده بمن گفت که نازم نیست ٭ سرفدا بردم وگفتم که نیازم نیست ٭

سرو آزاد نوعی از سرو راست یکشاخه که بار ندارد و مدام سبز و تازه ماند همین وجه تسمیه آزاد شده ف سرو سهی
بود سرو ناز که شاخهایش متمایل بود و آزاد و سهی که راست و دو شاخه دو جایی بنظر درآمده که سرو آزاد یکشاخه را
آزاد و دو شاخه را سهی و متمایل را شمشاد هرگاه بار آرد صنوبر نامند و شعرا قد معشوقان را بسرو مطلق و موی خوبان را
بگیاهای منتجعه اتش تشبیه دهند و فرق معتبر ندارند سطح بفتح بام خانه و بالای هر چیز گسترده سفال بکسر و بضم نیز گفته اند
ظرف سنگلی ریزه آن و سفالین منسوب بدو و بدانکه اکثر ریاحین را در ظرف گلی نشانند و کارند هم گل و ریحان و نیز آب
هنگام کشیدن بنا بر خوشبو اندازند لاجرم نسبتش بسفال و باده نموده اند نظامی شعر سفالینه جامیکه می جان
اوست + سفال زمین خاک ریحان وست + سلاست بفتح نرم و آسان و هموار شدن و در اصطلاح سلاست الکلام
جریانه بسهولة علی اللسان سلسال بفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سعدی مصرع روضه ما نهرها سلسال
سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در بهشت محتشم کاشی شعر پس بر سنان کند سری ارکشه بر سنبل بشوید غبار
گیسوش از آب سلسبیل سنجاب بکسر و ضمه و بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکلاه بنا بر
زینتگری چسبانند اول کبود بود دوم زرد و آنچه بمعنی آنکه گرد دامن و غیره دوزند مشهور است غلط عوام صحیح سنجاف
سنگ آتش باضافت بمعنی سنگی که بران چقماق زده آتش برآرند بعربی حجر النار خاقانی شعر سنگ آتش با چون شکستن
تیز گردد لاجرم از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام + سنگ سرمه سنگی که ازان سرمه سازند و گویند از کوه طور که
تجلی ربانی سوخته شده می آید لاجرم روشنی دیده افزاید سنگین منسوب بسنگ و گرانی همچو نگین سواد اعظم شهر بزرگ
و مکه معظمه خصوصًا و سواد بالفتح سیاهی و شخص و مال و مواشی بسیار و اکثر مردم و بسیار از هر چیز و قریه های شهر سوخته سیاه
مصدر و سوخته برشته لفظ مرکب بی واو عطف کسیکه سوخته و برشته بود و ظاهر وحید فقره سوخته برشته آتش شوق میداند
الخ و نیز سوخته ریسمانی چند که بران از چقماق ریزند دماغ سوخته دماغیکه یبوست دران بسیار بود سودا بالفتح در عربی
سیاهی خلطی از اخلاط چهارگانه که دوم صفرا و سوم بلغم بود و فارسیان بمعنی خیال جنون و مجنون و خرید و فروخت
آرند ظهوری در تعریف نورسپور فرماید فقره در رهر راسته دکان بازارش کارهزار سود و سودا از نسبت آمده و از

سودائی و سوداگر بمعنی مجنون و تاجر شوری بالضم نسبت به سور یعنی جشن و نام گلی سرخ و نیز گلی شبیه بپیکان و نیز
بمعنی گل سرخ و دهان آرزو یعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال اسمعیل مصرعه لعل ست می سوری ساغر کان ست *
و نیز سوری بمعنی بادشهرای شهرناه سوسن بوزن سوزن گلی معروف که چهار قسم بود آزاد که سپید بود و ده زبان دارد
ازرق که کبود باشد خطائی و آن زرد باشد الوان که زرد و سپید و کبود بود و آن را آسمان گون هم نامند سوسن
زبان کسیکه قادر بر گفتار نبود و کنایه از فصیح هم حزین شعر نهی زخار خارت شعله در جان گلستان ها زخلت
مهر خاموشی بلب سوسن زبان را سه برگ و سه بر نام گلی کبود که درش سه بود و تشبیه آن بسپر باعتبار صورت
و بسه از روی رنگ سهیل بالضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم یمن را بو دار گرداند نه آنکه در یمن تابد سعدی فرماید شعر
بر همه عالم همی تابد سهیل * جائی انبان میکند جائی ادیم * سیاره بسیار سیر کننده که بر کواکب سبعه و کاروان هر دو
اطلاق کنند سیاه پوش شبگرد و میرزاده و میرشب و چاوش و عسس و ماتمی و شیربان سیاهی باز طائفه بازیگران
که از زیر خرقه طاسها برآرند و گاه بهوا افگنند و بهم چسپ گیرند از عالم طاس باز وحید شعر زکشتی چو گردیم هنگامه
ساز * بگوئیم فرقی هم از طاس باز * و بمعنی بکسر خوان از طلا و نقره و مس و پنج و جز آن معرب چینی و لگن شمع سیه
مخفف سیاه و بمعنی گذاره نیز چون سیه مست ای بسیار مست و غلام حبشی و هندی و زنگی و نام خط چهارم از جام
جم که آنرا خط ازرق گویند و بمعنی شوم و نام اسب اسفندیار حرف شین معجمه شاخ و برگ چیزی بر خود
پیچیدن شارح نوشته که کنایه از بهم سائیدن آن شاداب ای بسیار آب مرادف سیراب و شاد بمعنی بسیار آمده
همچو شادبهر و شادکام و شادخوار لیکن درین امثله بمعنی خوش هم آمده چنانچه از رشیدی ظاهر میشود و در شاداب
نیز چنانچه گویند در شاداب و در خوشاب شبرو رونده شب و کنایه از دزد و عیار و شب بیدار شبکه بفتحتین
دام شباک جمع شبنم باضافت مقلوب ای نم شب شبنم مثالی ترکیب توصیفی ای مثال عکس شبنم
که در آب و آئینه و غیره بنظر آید شبو بترکیب فاعلی بو کننده شب نام گلی که بشب شگفد مشابه خیری سفید و
کبود و منقش بود شجره بفتحتین درخت و در اصطلاح صوفیه کاغذی که در آن نسبت فیض باطنی خود بوسائط تا آن شیخ

رسانند و نیز نسب نامه و این تسمیه مجاز است از عالم اصول و فروع آبا را به بیخ و ابنا را بشاخ تشبیه داده‌اند چنانچه پیوند
در پیوند مرید باید فهمید شرار و شرر بفتح مشهور است و در نامه سر شرار را گفته پاره‌های آتش شراره یکی شرر چه داران
از عالم آبداران و چوبداران شرط در مدار الا اصل گفته بفتح معروف و نشان بضم اول موافق و نیز گفته‌اند دار
که شرط گویند از انجهت که علامت رفع شدن طوفان و روان شدن جهاز است انتهی و بمعنی بفتح گویند شعاع
بالضم روشنی آفتاب شقائق جمع شقیقه که در دنیم سر دنام جد نعمان بن منذر بود و نوعی از لاله گویند نعمان بوادی
گذشت لاله را شکفته دید و بسیار شگفت و از انجا آورده در باغ خود کشت و شقائق نام گذاشت ازان شقائق
النعمان شهرت گرفت شکر خواب خواب شیرین که اکثر در بامداد باشد و خواب بسیار و خواب خوش شکیب بکسر صبر
شکیبیدن صبر نمودن و شکیفت صبر کرد از شکیفتن شگرف بکسر نادر و بزرگ عجیب شگفت بکسر نیز عجیب بالفتح
و ضم کاف نیز آمده سنائی در قافیه رفت و سعدی در قافیه جفت بسته شگوفه بکسر و کاف عربی گل درختان و دار و گیاه
و در بهار بضم و بضمتین بمعنی مطلق گل و فی شعرا بیشتر بمعنی گل سپید رنگ آورده اند و تخصیص کلام اساتذه مدرکی ندارد
شگون بضمتین تفؤل با آواز بعضی از جانوران و بحذف واو هم آمده و برخاستن برروی کسی و دیدن روش
بعد برخاستگی از نوم قبل از همه شلائین بر وزن سلاطین کسیکه در ابرام افراط کند و شوخ و شنگ تا نیز شعر
بکسر ستوده آوردن و ملول کردن ۱۲
تا با ن حسن شلائین سرو کار است مرا دست بر هر چه زنم دامن نار است مرا وصف عاشق و شیفته و مست
لایعقل و دیوانه نیز واقع شده و مجازاً شمال بکسر دست چپ و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد و باد دست
راست کسیکه روی بمغرب باشد که با دهرات هم گویند چه اکثر در هرات وزد و طوسی گوید هفت با دعا التواتر وزد شمائل
بفتح جمع شمال بکسر بر فعال بمعنی سرشت و بمعنی شاخهای درخت نیز شاعری فخر درختانش کشیده دست گستاخ
شمائل در شمائل شاخ در شاخ شمع بفتحتین و بسکون میم مولد است انچه برای روشنی سوزند یا موم شهد و
فارسیان بمعنی چیزیکه از موم سازند استعمال سازند شنگول و شنگل بالفتح و فتح و ضم کاف فارسی شوخ و رهزن
شنگی بیای مصدری و شنگ بفتح شوخ و ظریف و دلربا و دزد و رهزن و تیز و تند شیشه باده و صراحی باده قاسی که

شیشه و صراحی پر آب بر سر نهاده رقص کنند و با وصف حرکات نیفتد و اگر بیجا شود بحرکت اصول بر بازو و گردن
گیرد شیوه بالکسر فصیح و شیوا زبان فصیح زبان و شیوا طریق و طرز و عشوه حرف صاد مهمله صاحبقران
کنایت صاد مهمله
مولودی که ولادتش با سقط نطفه یا راس او در ساعت اقتران سعدین در یک درجه بود و مستعمل بمعنی پادشاه
صبا بفتح بادیکه از جانب مشرق بوزد و آنرا باد بهار گویند و در استعمال فارسیان بمعنی باد مطلق ست صباحت
بفتح خوبی و روشنی صبوحی بیای مصدری و صبوح شراب صبحگاه و یکن که یازاند بود صحن بفتح طبق بزرگ
و میان خانه و صحنک بکاف تصغیر طبق خرد صحو بفتح هوشیاری و دور شدن ابر صد برگ نام گلی که در هند گیندا
گویند و شعرا بهر گل بسیار برگ اطلاق کنند و هزاره نیز گویند و مراد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود والله اعلم
صد برگ و هزاره هم گفته اند صرفه بفتح نفع حافظ شعر ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ٭ نان حلال شیخ
ز آب حرام ما ٭ صریر بر وزن امیر آواز قلم و در دروازه و رلنج صعوه بالفتح مرغی کوچک سرخ سینه بقدر
کنجشک که بفارسی سرخچه و رسیچه و کرک و تزند و سنگانه گویند و بهندی ممولا صفت بکسر در اصل وصف بود
مستعمل بمعنی مانند خصوص چون کلمه بر بر و در آید صفوت بهر سه حرکت اول برگزیده و صاف از تیرگی و غش
خالص هر چیز صفو بر وزن علو مصدر است بمعنی روشنی مرادف صفا بالمد بالفتح شاید فارسیان بزیادت تا در آن
تصرف کرده اند فقط والله اعلم صفی بر وزن غنی بمعنی پاک و بینش و برگزیده و صفی بسجال التائید صفت
عباس آباد واقع شده و بمعنی بفتح فا ماضی نتوان گرفت که رسم خط مساعد آن نیست صلا بفتح آواز دعوت
طعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند صمت بفتح و صمات و صموت بالضم خاموش بودن صندلی
بفتح منسوب بصندل که معرب چندل بلام ست و اما چندن بنون مشترک ست در فارسی و هندی که بسرخ صفت
رنگ واقع شود و بمعنی چوکی و کرسی بسین مهمله بود مرکب از صندل بمعنی کفش و یای نسبت و در قدیم نعلین پادشاهان را
بر کرسی می نهادند و رفته رفته رسم خلاف آن پیدا شده چنانچه صد و شصت و غیره ظفرخان شعر حیف بر صندلی
مهر ستد چون کنده بیرون نه پا صندل ٭ صوت بفتح آواز کردن و آواز صورت بالضم شکل و نقش و نمونه چیزی

و بمعنی چهرهٔ آدمی و عکس مجاز و عالم صورت عالم ظاهر و از کلمات تشبیه چنانچه صفت و مثال صوفی بالضم منسوب
بصوف که جامهٔ پشمی را گویند و چون گروه فقرا اکثر از گلیم و کمل وغیره لباس داشتند باین لقب نامزد شدند
صومعه بفتح صاد و میم عبادتخانهٔ ترسایان که سر آن بلند و باریک سازند یعنی گرجا صهبا بفتح شراب انگور سپید صیت
بکسر آوازه و ذکر خیر حرف طای مهمله طاوس و ار رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران که در هند مور چال
گویند ظفر شعر چیز طاوسی نصیب هر کشتی گیر نیست ۞ گر رود در وقت ورزش صد قدم طاوس وار ۞
طاهر او رظهیر ا بمعنی رفتن بناز ست و منظر اینکه اکثر ذکر با زی آورده بمعنی مصطلح هم جا دارد طبق بفتحتین تر
و طبقه و پردهٔ هر چیز و مساوی و برابر و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند طرف در بهارست بالتحریک با کوشه
گوشه و جانب چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف بیچ و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع
فارسیان بفتحتین بمعنی حریف و هم پیشه استعمال نمایند و بالفتح چشم و مال نو و نهایت و بفتحتین کرانه اطراف جمع و اطراف
الرجل اقربا و اطراف بدن دست و پا و اطراف زمین اشراف و طریف بمعنی نادر و غریب کذا فی المنتخب و گویند اهل ولایت
طرف بمعنی منکوحه هم استعمال نمایند چنانچه همسره و همخوابه طغیان بالضم از حد در گذشتن طلا بکسر زر سرخ و بمعنی
گویند زر خالص سنجیع دچو و مردم دانا مثال زر طلاست ۞ و در بهار عجم ست معرب تله یا تلی یا رسم خط است
خان آرزو گفته تلا تمامی قرشت بود فارسیان عربی دان بطا نوشته اند و تلی مال آن بمعنی طلایه بمعنی اول
چه در فارسی طانیامده طناز طعن کننده و طنز بفتح سخریه و کنایه از سرکش و مغرور و شوخ طوق بفتح طاقت
و حلقه مدور و گردن بند طین بکسر گل طینت بکسر اندکی از گل و سرشت و خود در حدیث قدسی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا حرف عین مهمله عارض بکسر را عرض دهندهٔ لشکر و لاحق و
کنارهٔ رخسار و ابر پراگنده در افق عالم آب باصطلاح میخواران مستی و بیکشی سلیم شعر ساقی چه کنی بندمن
این بزم شراب ست ۞ از گریه مرا منع مکن عالم آب ست ۞ عباد بالضم و موحدهٔ مشدد جمع عابد پرستندهٔ حق و بکسر
و تخفیف موحدهٔ جمع عبد عباس آباد نام باغی بنا کردهٔ شاه عباس که نشر ظهیر ادر صفت آنست لیکن مفصلا معلوم

...کرمیان غلط عام و غلط عوام فرقست و طلای لکن بر تفریس هم چنیدان بعید نمی نماید از ینجا گفته اند که الغلط العام فصیح فافهم و تفکر

نیست که شاه عباس ماضی ست یا ثانی وسلسلهٔ سلطنت شان از رقائم طائر وحید بدین نمط بثبوت پیوند
شاه اسمعیل شاه طهماسپ شاه عباس ماضی شاه صفی شاه عباس ثانی سلیمان صفوی موسوی عباسی
نام گلی که آنرا گل عباس گویند والوان بود عبا بفتح و مد پشمینهٔ پشمین که عرب پوشند گلیم منقش بود یا ساده
عرقچین چیزیکه بدان عرق پاک کنند و اطلاق آن بشبیه به طاقیه وکلاه دوتهی کنند که زیر کلاه و دستار پوشند
عزائم جمع عزیمت بمعنی افسونها وآیات قرآن و فرائض خدا عطر بکسر خوشبوئی و بفتح خوشبو شدن عطر شناسا
خوشبوئیکه از عنبر و مشک و عطریات دیگر سازند و بعربی غالیه و بهندی ارگجه نامند عطسه بالفتح بفارسی
شنوسه و بهندی چهینک گویند و عطسهٔ شب صبح و عطسهٔ صبح آفتاب و عطسهٔ عنبرین بوی خوش عطسهٔ تیغ
آواز زدن تیغ و عطسهٔ کمان کنایه از تیر علیین بکسرتین مهمله و تشدید لام مکسور و یای مشدد مکسور جمع علی نام مقام
در آسمان هفتم که ارواح و اعمال نامهٔ مؤمنان در انجا رود و گویند نام مقامی در بهشت عمائم جمع عمامه بکسر خود و دستار
وهرچه بر سر بپیچید فارسیان بتشدید میم هم آورده اند آثر شعر چون صبح دل شکستگیم بس چه غم که نیست بجا
ام چو قمری تسبیح طره دارد عنبر ماهی ست در دریای شور و خوشبوئی معروف گویند سرگین جانوریست و نزد بعضی
چشمهٔ ایست که بهمی جوشد و کف بر سر آب می آید و گویند مومیست در کوهستان هند و چین بهر سه از زنبور عسل و گویند
صمغ درخت دریائیست و از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرعه کزان خورش شمار اگر گاو عنبرست و در منتهی الارب
نیز آورده که سرگین ستور بحریست و کلام خاقانی مشعر است که از گاو و بز شعر آهوی مشک نیست چه چاره
که گاو و بز که هردو برگ عنبر سارا در آورم و گویند قی ماهی ست و گویند از جگرش برآید و در حقائق الابرار
گفته معدنش کوه هاست در جزائر از سنگ میچکد عوائق موانع و حوادث روزگار جمع عائق عیار
مرد زیرک و چالاک گرد و شیر و رنده و اسپ بنشاط دونده و کنایه از فریبنده و واقف از فنون و مهر و چالاک
و بهادر گویند و در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کارها کند مثل عمرو عیار وغیره
حرف غین معجمه غبغب بفتح هر دو غین گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند شعر ابو هلال

[illegible]

وغیره تشبیه وهند دچاه هم بسته اند غوا بالفتح وبدروشن وسپید وبزرگ بهتر غلالة بکسر جامه متصل ببدن پوشانیده
وجامه که در زیر جامه و زره پوشند وگویند لباسیکه زنان عرب زیر کرته پوشند آنرا چوب بالفتح هم گویند گویند [illegible]
که زنان از سرین بندند تا کلان نماید غلو بضمتین و واو مشدد از حد درگذشتن در هر چیز غنج بالضم کرشمه و ناز غیم
بالفتح ابر و تشنگی وگرمی درون

حرف فا

فتان صیغه مبالغه بسیار فتنه انگیزنده و دزد و شیطان و زرگر
فرح آباد بحای حطی بمعنی آباد خوشی وگویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران انجا عمارتها
ساخته اند اشرف شعر فرح آباد گلستان بطا مینای ل ست بموج می بال تدرو چمن آرای گل ست و خان آرزو
گفته نام جائی در ایران فرخ بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نوبرآمده از گیاه وبتشدید را مضموم مبارک
و بیار دونام روز دوم از خمسه مسترقه تجنیس صدر بیت اول عربی دوم فارسی فردوس فر بکسر یکی شکوه
مانند بهشت بود و فر بالفتح بمعنی شکوه و دبدبه فارسیست و بنابر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است چون پهن و زر
و جز آن مشدد هم آید و در عربی بتشدید را بمعنی گریختن فروردین بفتح فا و واو و کسر دال نام اول ماه بهار از
سال شمسی ونام فرشته و فوردین بفتحتین و فرودین بر وزن در گزین مخفف آن فصل بالفتح یک حصه از چار حصه
سال و از سخن و جدا کردن و شدن و پرده میان دو چیز و سخن راست و حکم درست و فصل خطاب کلام فصیح فارق
در حق و باطل فصیل دیوار درون حصار و درون شهر پناه و شتر بچه از ماده جدا شده فضا بالفتح ره فراخ بودن
مکان و ساحت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و اینجا بمعنی ظاهر آورده مقابل قوت
که باطن باشد فی بفتح بمعنی سایه بعد زوال و سایه که جای شعاع آفتاب آید و غنیمت و خراج

حرف قاف

قاصرات الطرف زنان باز دارنده چشمان از دیدن بیگانه نه اینکه دیدهای شان تنگست و این تلمیح ست
با آیه فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ و ظاهر ست که گل نرگس با چشم پر حیا محبوبان مانا ست قانون
اصل قاعده و طرز و روش و نام کتابی در علم طب از بوعلی سینا و نام سازی وگویند معرب کانون ست قبا جامه که
از پیش وا و کشاده باشد و در هند جامه پنبه دار را گویند و قبا کردن بمعنی چاک کردن و استعمال آن با پیراهن و جامه غنچه

است و با دامن و گریبان دریده نشده صائب مصرعه پیراهن سپهر قبا میکنیم ما ؛ و مخترع آن سلیمان علیه السلام
ست که چون دست و گردن در کرته می انداخت جنیان می خندیدند جامهٔ پیش چاک ایجاد فرمودند و نزد بعضی قیام و
وغیرهم والله اعلم **قرابه** بفتح و رای مشدد و مخفف شیشهٔ بزرگ و قرابهٔ زرین آفتاب و گویند عمود صبح **قرص**
بالضم گردهٔ نان و قرص زر مغربی آفتاب در محل غروب و قرص سیمین ماه و در بعضی نسخ فرص بکسر فا بجای قرص بنظر در آمده
فرص بکسر فا نام گیاهی بر تقدیر اول سپیداب قرص ترکیب مقلوب و شارح نسخهٔ ثانی را ترجیح داده بشرطیکه گیاه مذکور
رنگ سپید داشته باشد **قرقی** نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بسر نمیگذاشت حالا پوشش عوام است
قساوت بالفتح سخت دل شدن و سیاه دلی **قصر** بالفتح کوشک ای خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی
قطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه و زمین و در اصطلاح شعرا پاره از کلام موزون که مطلع ندارد و نیز از کلمات
زوائد که برای حسن و مناسبت بالای اشیا آرند مانند قطعهٔ کبوتر و جواهر و خط وغیر ذلک **قطنی** جامهٔ پنبه از منسوب
بقطن بالضم بمعنی پنبه و در بهار نوشته جامه که از پنبه و ابریشم باشد و در نفائس فارسی آن منگی دیده **قلعه گلاب** نام قلعه
بر کره کیلویه که مغضوبان را در آن نگاه دارند چنانچه قلعه گوالیار در هند و آنندرام مخلص نوشته که در ایران است
اسمعیل شعر از شوق تو گل دل من آب گشته است ؛ در قلعه گلاب بود عندلیب من ؛ **قلمرو** بمعنی قلم رفته ولایتی
که زیر قلم و دفتر شاهی بود ای در حوزهٔ تصرف و اکثر باضافت مستعمل شود **قلمزن** نویسنده سعدی مصرعه قلمزن
نگهدار و شمشیر زن ؛ و نیز مصور مصرعه قلمزن چابکی چستی دلیری ؛ **قلم فولاد** قلم آهنی که مهرکنان بر سر آن الماس
نصب کنند و بدان نگینها کنند **قلمکار** لباسی که بران از موی قلم نقشها کرده باشند اشرف شعر سجدهٔ دعای تو فتح است (نام دعای)
ورد خامهٔ ما ؛ ز داغ باده قلمکار گشته نامهٔ ما ؛ **قلوب** بالضم جمع قلب بفتح دل و بار صنوبر را شعرا دل بسته اند و
با آبله و عقده تشبیه داده بیدل مصرعه بصد دل چون صنوبر بیدلی چند ؛ **قمار** بکسر گرو بستن با هم و باختن گرو
بالفتح موضعیکه عود قماری بدان منسوب است **قماش** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و
ناکس و چیز زبون **قوا** بالضم جمع قوت فارسیان بمجو دیگر الفاظ جمع را مفرد آورده اند بمعنی قوای نامیه در ظهیر و لفظ اجله قدر رسیده

ظهوری شعر خموش چون شوم از غیب میکنند ندا که لب ببند ز مدح اجلة الحکما ؛ ولیکن که قوا جمع با عتبار افراد بود
چنانچه عالمین جمع عالم بلحاظ انواع **قوال** بسیار گو و فرقهٔ از مغنیان که قول سرایند و تال ایشان سه تال است
قول و ترانه هندی تلانه و بیاد که بفارسی نقش گویند از مستخرجات طبع والای امیر خسرو دهلویست و در زمان سابق گیت
و سنگیت بوده و در زبان سنسکرت که بیشتر نائکان دکن از دیوان فرا گرفته بودند و آن در شنای مهادیو وغیره بوده
از مورد و هو در راجه پهان فرمان فرمائی و چین و هریاد ایجاد کرد که چار فقره داشت سلطان حسین تخت نشین جونپور
اختصار کرده خیال و چنگله از ان بر آورد که دو فقره دارد و فقره یکسر دست بر دست زدن چنانچه فقره در شعر بود دو
مصرعه در نظم و فقره در موسیقی ست **ف** قول را که مشتمل باشد بر آیات و احادیث و مواعظ و اقوال مشائخ
حضرت امیر علیه الرحمة بحضور سلطان محمد تغلق بمقابلهٔ گوپال نائک برطبق گیت و سنگیت بر آورد و چنانچه
قوالان در اعراس بزرگان سرایند فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰہِ و بتتبع آن مولانا و مرشدنا شاه
نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چیزها فرموده اند منجمله آن الله الله یا الله کل شی محیط هی الله
جت دیکهوں ات توهی توهی جل ربی سبحان الله **ف** سرود فارسی را شش آواز دوازده مقام بیست
و چار شعبه هشت و چهل گوشه هفتده بحر ست که آنرا اصول و دائره نیز خوانند و ضرب بفتح دست بر دست زدن و نیق
بمعنی سرود آهنگ آلاپ و کوک بالضم موافق نمودن سازها که در هندی تال ناگویند و پرده گرام و نغمه را سُر نامند
بفتح آواز پیچیده یعنی گٹکری و هنجار بفتح راه که در هندی و فارسی مشترک ست و در هندی بفتح لام و نیز تراشه و تی
و تفصیل هر یک در مقام خود ثبت است درینجا بنابر بصیرت شائقان برین قدر اکتفا رفت **قوت** بالضم و دال
مشدد زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و استعداد فعل انچه بظهور رسد **قورچی** نوعی از سلاحدار **قوس قزح**
معروف که بهندی دهنک گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان وغیر آن
خاقانی خطاب بآفتاب گوید مصرعه رنگین توکنی کمان شیطان ؛ **قهرمان** قائم بکار ها و خزانه دار و وکیل
و نگاه دارندهٔ انچه در تحت تصرف اوست معرب کهرمان حرف کاف تازی کار از حد گذرانیدن بمعنی

حرف کاف تازی

متجاوز کردن کار از مرتبه و طاقت کاغذ هدف از عالم گلبرگ نشان که بر نشانه چسپانند بدان تیر زنند
خاقانی شعر حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من تیر سخن از پی امن شبان آورده ام ٭ کف پا بکسر
و تحتانی بالا نهاده و در و دریا کف اندرون پنجه که بعربی راحت و بهندی هتیلی گویند و نیز کف دریا که عرب زبد البحر و بهند
سمندر پهین نامند کف الخضیب یعنی دست رنگین و نام ستاره روشنتر از ستارها ذات الکرسی و عرب آنرا
بکف مسود آتشبیه دهند و گویند و ستاره که کف الجذما نیز گویند گفته اند و نیکو مرکب از چند ستاره ثابته بشکل کف
دست سرخ حنا کنند و حدت ابا چیزیکه در پیشان و دیگر زانو انداخته نشینند بشکل شتر قلاب و نیز تسبیه که آزاد
در کمر بندند و گره حد بستا نیز بهمین آمده شعر زمین ملاطم این بحر بی کنار مپرس ٭ که خوشتر از گره حد تست گردابم ٭
کیانی منسوب به کیان که جمع کی بالفتح یعنی بادشاه بزرگ و بلند قدر و شهنشاه ماخوذ از کیوان و لقب چهار
بادشاه که لهراسپ کیکاؤس کیقباد کیخسرو و بهمن کیانی کنایه از تاج عمده و عظیم الشان و در شبنم شاداب برعایت لفظ
خسروی آورده کیسه بری بیای مصدری و کیسه بر فرقه از عیاران که بدو انگشت جیب و گره مردم که در آن نقد
باشد ببرند حرف کاف فارسی گاو زمین گاو یکه زمین بر پشت اوست و نزد بعضی بر شاخها گویند گاو
بر کشف استاده و آن بالا ماهی و بالا لیش که ارض و از ماه تا بماهی همین معنی دارد جای مصرعه شد گاو زمین آسمان
کاسه پشت ۱۲
جفت ٭ و نظامی شعر زند چون بر زمین تیغ پلالک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ گاو گردون برج ثور گران
خواب به ترکیب تلبای خواب گران عبارت از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعمتخان فقره خواب شان
چندان سنگین شد که خدا بردار د گرد باد بکسر با د تند که خس و خاشاک را بهم بشکل منار بر داشته برد و آنرا دیو باد هم گویند
ازین رو که در اعتقاد عوام جهال دیو است بشکل باد متمثل و در رشیدی گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد شا
آن حرب است گریه و رگاو گره گره دیدن حالتیست که در شدت گریه بهم رسد که نفس بند شود گذار و گذارد
بالضم معروف بمعنی ادای چیزی و نیز عمل کردن نشا و شراب فقره نعمتخان کیفها همه گذار شده اکثر صفت
مست و مستی آید صائب شعر من آن لطیف مزاجم که گر لبا به تاک ٭ نفتد گذار مرا

ببینید کاف فارسی

مستی گزاره کنم گزاف بکسر سخن بیهوده و بسیار و بی‌حساب بضم هم آمده گلبانگ و گلبانگ آواز بلند که
شاطران و قلندران هنگام کوس زدن و شلنگ و جز آن بر کشند و بمعنی مطلق آواز استعمال یافته و بمعنی آواز
بلبل هم گفته اند گل خودرو گلی که از خود روید بی مشقت کشتکار گل زمین باضافت بمعنی قطعهٔ ارض و
بفک اضافت هم صائب شعر بیدل هزار زخم نمایان نداشتست ٭ یک گل زمین هزار خیابان نداشتست ٭
و گل گیتی نیز آمده انوری شعر خسروا ملک از تو خرم باد ٭ گل گیتی ترا مسلم باد ٭ و طالب کلیم گل خاک هم بسته و
گل زرد فلک و گل صد برگ فلک آفتاب و گل نشاط شراب و گل مجمر آتش و گل کردن و شکفتن ظاهر شدن و مجوری
هم آمده مگر شاذ و با لفظ شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن گلشنگری ساختن باغ و بستان این لفظ
مرکب ست از گل و شن کلمهٔ نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب بر که اظهر الاشیاست گلگونه و گلغونه
بالضم رنگی سرخ که زنان بر رو مالند و معنی آن گل رنگ آید گلکش بگوهر کشیده است بمعنی مفعول و نوعی از پارهٔ مکلل
بجواهر حرف کاف مع لام آلی بمد وزن جلالی جمع اولی بضم همزه و لام و دو همزه مروارید بزرگ لب بگردان ای
گردیده لب که عبارت از کرانه بود و مراد از شهرهای حلو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن
حوض پر کردن آن چنانکه آب از سرش بدر رود اشرف مصرعه حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کند ٭ لنگر
معروف و دو نوع بود لنگر طعام که بهندی بهادارا بکسر آنها و وحده و آخر حلوای معاله گویند و لنگر جهاز که در عربی
مرسات بکسر میم و سین مهمله نامند لولی بالضم و واو مجهول سرود گوی کوچه و گدای و در خانها لطیف
و نازک اندام و ظریف وزن فاحشه بجای منسوب بلولا که بمعنی پیشه هم آمده مولوی معنوی مصرعه گر همی
گویم لول دو رنگیکو نیم گول ٭ لیثت بکسر نرمی و نرم کردن حرف میم ما ثر بالمد جمع ماثره بر وزن مقبره
نشان و نکوئی و کار پسندیده ماده بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادت متصله بچیزی ماهتابی چبوتره که
برای سیر مهتاب سازند محاوره حال تاثیر شعر سنگ بمثال ماهتابی ٭ از رنگ فلک بکامیابی ٭ و نیز ماهتابی سقف
باران گیر و نوعی از آتشبازی متعارف هند و رنگی سفید مائل بزردی و در مصطلحات الشعرا گفته رنگیست

مائده بکسر سوم خوان پر طعام قوله تعالی رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَیْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَآءِ متخیله بضم میم و فتح خا و تحتانی
مشدد و قوتی از قوای باطنه و قوت مدرکه که بمعنی دریابنده است و قسیم بود و آنرا حاسه هم گویند و جمع آن حواس بتشدید
سین و در حقیقت مدرک نفس است و اینها خوادم او و آلات ادراک پس تسمیه مجازی باشد پنج ظاهر باصره سامعه ذائقه
شامه لامسه و پنج در باطن حس مشترک که بیونانی بنطاسیا نامند ای تخته جان و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و این جمله
دماغ اند و دماغ را سه جوف و هر جوف را مقدم و موخر حصه مشترک در موخر آن و وهم در مقدم دماغ و حافظه و ر مقدم جوف
ثالث و متصرفه در جوف ثانی و جمیع صور محسوسه بحواس ظاهر در حس مشترک جمع شود و خیال خزانه اوست که حافظ
بود تمامه صور محسوسات را زیرا که آنچه غائب گردد از حس مشترک و بعده رو نماید او نشان دهد که این همانست و آنچه هیچ
یکی ز حواس ظاهر نتوان دریافت از معانی جزئیه بوهم مدرک شود حتی که چیزهای بی اصل را هم تصور کند و دریابنده
آنرا خلاق الاشیا گفته اند و حافظه نگهبان مدرکات وهم ست و خزانه آن و متصرفه ترکیب میدهد بعضی معلومات خیال و حافظه را
با بعض و جدا میکند یکی را از دیگری چنانچه حکم میکنند بانیکه فلان چیز این قسم مزه دارد و رنگش چنین بود و شجاعت زید را
مثلاً با سخاوت او تصور کنند و مثل تفصیل تصور میکند آدمی را بی سر و سر را بی تن و شجاعت را جدا از سخاوت و همین قوت
هرگاه عقل او را در مدرکات خود بکار در آرد نامش متفکره باشد و چون وهم او را در محسوسات ظاهره یا باطنه صور باشند
یا معانی خواه در خیال باشد یا در غیر آن استعمال کند متخیله خوانند مثل نقد زر برای فهم معنی متخیله ضروری البیان بود و فا حفظ متوشح بفتح میم
و ضم مثلثه اولی پراگنده شده مجمر بکسر و ضم میم اول و فتحه دوم آنچه جمره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران سوزند مجوسی بیای
نسبت واحد مجوس که قومیست آتش پرست و ماه و آفتاب پرست چنانچه رودی در روم مغربیکوش نام مرد خردگوش موجد
این دین مجیر بر وزن متحیر حیران کرده شده و نام پرده از موسیقی و نزد بعضی شعبه ثانی مقام حسینی که از بیست و هشت نغمه و قیل
از نه محیط بضم احاطه کننده و نام دریائیکه گرداگرد روی زمین ست مانند کوه قاف و بمعنی مطلق دریا مستعمل مخارج جمع
مخرج بمعنی بیرون رفتن و جای آن مداخل جمع مدخل مصدر میمی بمعنی آمدن و ظرف بمعنی جای در آمدن و بمعنی جنابوته دالم
که بهم دست و پای مردم بندند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز زنجیره را گویند که بصورت گلها از سقرلاط بریده بر ترکش و دامن
دوزند

حاشیه:
س ۱ پس حواس ظاهر بمنزله جاسوسان اند و اینها بحس مشترک گر دند ۱۲ منه
س ۲ قائم مقام لفظ آنست که بر هر جای اولی در باب اشیا تحقیق الاصل ۱۲ منه
س ۳ اول مثال معلومات حس مشترک که خزانه آن خیال است دوم مثال مدرکات وهم که خزانه آن حافظه بود ۱۲ منه

واشتال آن روز نهد و بمعنی اماکن وایوانها و خانها نیز شنیده شد و بمعنی جو هر لفظ هم دلالت دارد و بابه الانتفاع نیز از ان مراد باشد
که آنرا آمد مقابل خرج گویند و فارسیان با وصف جمع بودنش باز جمع کرده اند سعید شعر طلائی رنگ و یاقوت سرشک آیین همگان
دل آشفتگان دارد و زکوه غم مداخلها مداخل بفتح جای گردیدن مراحل جمع مرحله یعنی منزل مرز و بوم مرز بفتح میم زمین و خیابان
و سرحد و آبادان و بوم بالضم زمین شیار نکرده و جای مقام و منزل و ماوا پس هر دو مرادف بود و گر گویند اول بمعنی زمین شیار
نکرده است چنانچه در رشیدی بیست مرز و بوم پس مراد همه روی زمین بود بقاعده که جمع متقابلین مانند گرم و سرد و تر و خشک شهر
بضم میم و کسر ضاد و جیم زن شیر دهنده مرغول موی پیچیده و بمعنی آواز مرغان و نغمه پیچیده مطربان که بهندی گتکری نامند مجاز مرقع
بضم میم و قاف مشدد مفتوح جامه بسیار پیوند کرده شده از رقع و جای نگهداشت پاره کاغذ نوشته پس کتاب احبا را باعتبار
معنی ثانی مرقع گویند چه رقعه بمعنی پیوند و نوشته هر دو آمده مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و وسط دائره که پرگار
گرد مزعفر بر وزن معنبر نوعی از طعام که دران زعفران اندازند و هر چیز زرد برنگ زعفران مزید مصدر میمی بمعنی فزون
فاعل مجاز آمده اطلاق مصدر بر فاعل یا لغة در عربی و فارسی بسیار آمده چنانچه زید عدل بجای عادل غنیمت ع غزال
و مزید بمعنی مصدر سعدی فرماید بشکر اندرش مزید نعمت و فاعل در فقره ظهیر افزاید مشاطه بفتح و تشدید شین مشدد زنیکه شانه کشیدن گیسو کند
کسیکه عروس را آراید وکذا ماشطه مصحح قلتش ماشطه مصحح و فارسیان بتخفیف هم آورده اند مشاطه بستان صادق
مطلب هند دالانگار رخ را گویند و بالضم موی یکه از شانه کردن افتاده باشد و بکسر و تخفیف حرفه شانه کردن شعر آشامیدن
و جای آشامیدن مصدر میمی و ظرف و کنایه از طریقه و کذا اند مذهب اصل بمعنی رفتن و جای رفتن بمعنی راه و بطریق
محاوره شعرا فرق در هر دو آنکه اول به آرزدن و دوم بنا بر عبادت زهاد و ناصر علی شعر زعی بتجزه جا نسوز برق
مشربها مشکین منسوب بمشک که معرب آن مسک است و در برهان بکاف فارسی نوشته بمعنی مطلق خوشبو مصدر مگردان
از نکهت گل مشکین ترن و نام گلی مطرا بالضم سیاه و تر و تازه مشتق از طراوت مطلع بضم میم و را مهمله مشدد و مفتوح زینت داده شده
طراز کرده شده و طراز بکسر علم جامه معرب تراز و بمعنی جامه مطلق آرایش مجازست و نام شهری از ترکستان مطلق یا ام
زسید آب و بچه آبی معلق بمعنی معلق زدن بازی که بهندی آنرا کلا بازی گویند و کبوتر معلق زن را کبوتر معلق نیز گویند بمعنی

معلق زدن حباب نمایان و محو گردیدن معلّم بضم میم و فتح لام نشان کرده شده و جامهٔ علمدار و تعلیم داده شده معمم بعینه مفعول
مر دستار عمامه بسته مصرعه شیخ علی گر سینه‌ما + ناروان را بنظر تشبیه انار بعمامه معمم بسته مغز و ارزان خسته و دل کنایه از دل بیمار و تر که مغز دار دو
اندرون شل استخوان بود چه خسته بمعنی استخوان خرما و شفتالو و امثال آن هم آمده کذا فی البرهان و نیز خسته دل بمعنی شکسته دل و زین مقام صنعت
ایهام است و تجنیس هی برگ و نوا مفلس ماخوذ از فلس چون خاصه ماهی باشد یا از افعال سلب است بمعنی فاقد الفلس شده ای بی زر ملاطفت بالضم باهم نرمی
و مهربانی کردن و نکوئی کردن ملاءمت بضم میم و فتح تحتانی دو چیز را باهم آوردن مندل بفتح دائره که عزائم خوانان تحفظ خود از
شر موکلان گرد خود کشند شعر شوکت چو جادو تسخیر آفتاب نقش ز خط شکست مندلی فراهم کن کذا فی مصطلحات و بمعنی عود خام و نام شهر
هم آورده اند و در هندی نوعی از غله باشد مصرعه چو مندل که نهد در نظم منقل بفتح میم و فتح قاف آتشدان مواد جمع ماده
بمعنی اصل شی موسم بفتح میم و کسر سین هنگام چیزی و جای جمع شدن حاج ماخوذ از وسم بمعنی نشان و علامت موی ماغ و موی سپید کنایه از محل
بحث و موی سپید باشد شعر مصرعه گره ناف نقطه موی ماغست مرا هم مصرعه بوی گلستان موی دماغ ضعیف من مهد بالفتح
گستردن و گهواره که در آن اطفال را خوابانند مینو بکسر لقب بهشت و در منتخب در رشیدی گفته بمعنی عالم علویست چنانکه گیتی عالم سفلیست چرخ
مینو چرخ بلند و در فرهنگی بمعنی زمرد آورده پس چرخ مینو بمعنی زمرد رنگ باشد و بمعنی مینا الوان که در چیزها تعبیه کنند نیز آمده حرف نون
ناب در عربی دندان پیشین و در فارسی خالص چون زر ناب و می ناب و عاشق ناب ناروان بفتح و ناروان نام درختی خوش
قد و گلنار فارسی و ناروان بفتح و ضم واو درخت انار را هم گفته اند ثانی مبدل نار بن نار زمین منسوب بنار چنانچه روز زمین بمعنی
پارچه که بر گریبان جامه دوزند و در نماز نامیه بالنده و قوتی که حیوانات و نباتات را بالیدن آرد و نشستن
و بالیدن نمود حاصل مصدر نمودن چنانچه گفت بمعنی گفتار نیز آمده و نامی بمعنی نام گاه و چیزی که از بسیار معروف است نبات
بفتح در عربی روئیدگی و در فارسی شیرینی منسوب بمصر و در اشیا ... نخوت بفتح بزرگی و تکبر ... با هم پاکی
... نسترن بالفتح گل
سپید ... گویند ... نظام است ... نشاط
بفتح شادمانی و نشیط شادمان نغمه بفتح نون ... بالیدن ... بر زبان ...

و غیاث اللغات نضارت بفتح تازگی و سیرابی نظارگی بیننده با لحاق یای فاعلی و های هوز کتابت فارسی ال شد نظارگیان
جمع آن بهار گفته قیاس آنست که بمعنی نظر کردن باشد چه نظاره صیغه مبالغه است که آنرا اینجا فارسی ال نموده یا مصدر آن ملحق نموده اند
نظاره بتشدید ظا بینندگان و بتخفیف نگریستن فارسیان هر دو را بمعنی نگاه و دیدن و بیننده آورده اند و بهار صیغه مبالغه نوشته
خاقانی مصرعه مائیم نظارگان غمناک نظر باز بیننده و کنایه از عاشق و در هند کسیکه دزد و غیره را شناسد نقش نشستن
اعتبار پیدا کردن امیرزاده و بندوبست مالک میگویند که نقش فلانی خوب نشست یعنی دولت و اعتبار بهم رسانید و اگر گویند بد نشست اراده
آن بود که ذلت کشید نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و گزک شراب قاموس گفت ضم غلط است یا آنهم لغتیست و در بهار ضم گفته وجه
تسمیه نقل اینست چه آنرا انتقال کنند و در بزم عیش از پیش بخوار روبرو دیگری و نیز قسمی از شیرینی نکهت بالفتح و کاف تازی بوی خوش و مراد از بوی
بوی دهان تخصیص کرده نوروز روز نو سر سال نیز روز آن باشد یکی عامه که روز اول ماه فروردین که ابتدای بهار بود وجه
تسمیه آنکه آدم درین روز آفریده شده و گویند که سور بسیر دیگر بهانه جمشید چون آذربیجان رسید تخت زرین رو بمشرق نصب نمود و تاج
مرصع بسر نهاده نشست چون آفتاب آمده شعاع بر آن افتاد غایت روشنی ظاهر شد مردم بدیدن آن شادی کردند گفتند که این روز نو است و
اول نام او جم بود شید که بزبان پهلوی بمعنی شعاع است بر آن افزودند و گفته اند چون روز اول شروع ربیع است که در آن نضارت اشجار و تازگی
اثمار و احیای ارض مرده و سرور دلهای افسرده رو دهد البته روز نوروز جشن روز رسم ایام جاهلیت است اهل اسلام را نباید تخصیص شیرینی وغیره
دران روز بحضور رسول آورده بود نگرفتند و فرمودند نیروزنا کل یوم فانهم نوشن بالضم فاعل است ترکیب از نوشیدن و
آن حیات و شهد و تریاک و باز نوشدارو بعضی گویند معنیها و حقیقت در باقی مجاز نهال بکسر درخت نورسته و موزون و نوشاندن و سبز
مجاز شعر جوانان شمشاد و عاشق مثال نظر بازی و نهال نهنگ بعضی گویند جانوریست در
وقت چیزی خوردن فک اعلا او حرکت کند و کنایه از نیل بکسر
برعصاره ها
آن صاحب شعر
نیل داغ

اند دو نوع بود آفتابی و قمری اول کدل است که صبح باشد و دوم [illegible] شب [illegible] باشد و دوم بخلاف آن [illegible] شیو رد و ابکار بند و بکار شب [illegible]
واله [illegible] کرشمه [illegible] که تمام [illegible] تنبیه [illegible] بفتح اول کسر دوم ناز و [illegible] و بعضی [illegible] است [illegible] رشیدی [illegible] اصح گفته زیرا که [illegible] داقع شود
[illegible] گفته و [illegible] است [illegible] و [illegible] [illegible] روا باشد [illegible] فارسی هم آمده وف گویند فرق در کرشمه و عشوه و غمزه آنست
که اول [illegible] تمام [illegible] بدن [illegible] دوم اشاره ابرو [illegible] شعر [illegible] [illegible] کرشمه [illegible] میکشد که [illegible] و بعضی
کرشمه با ابرو و غمزه [illegible] و عشوه [illegible] [illegible] غمزه بالفتح اشاره کردن [illegible] و عشوه بفتح کار را پیدا نمودن و [illegible] گفته قوله تعالی
فاذا انتموا [illegible] [illegible] شعرا [illegible] [illegible] ناز و دا [illegible] ف دا و + وا و سے نعمان همان [illegible] کرد ازان
نعمان بن منذر [illegible] لاله [illegible] آورده در باغ خود کاشته بود و از وان بر [illegible] فارسی [illegible] آمده باز گونه ای [illegible]
و تیره روش و نهاد و [illegible] بسکون [illegible] چنانکه از هر طرف که بیاید برابر باشد چون مرکز دائره [illegible] بفتح [illegible] و بفتح [illegible]
که [illegible] را سیا [illegible] [illegible] شانیدن [illegible] در آسیا [illegible] سیاه [illegible] سنگ سیاه [illegible] [illegible] است
[illegible] کو [illegible] بفتح [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] بمعنی خوب [illegible] کش [illegible] بمعنی کینه [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] تمام شد [illegible] [illegible] نزدیکی [illegible] ثمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالضم و [illegible] [illegible] هزار [illegible] [illegible] چهارم [illegible] هزاران [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] سینه [illegible] باغ دل سبز [illegible] [illegible] [illegible] گرده [illegible] [illegible]
و زبان [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فارسی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آسمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الطبع [illegible] [illegible] [illegible] خاتم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شمیم شاداب [illegible] [illegible] [illegible] جناب منشی نولکشور [illegible] لکهنؤ در ماه ستمبر سنه ۱۹ [illegible] [illegible]